

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان



— بفرمائید

2

۴

سهند — سیمین چیزی نمیخواهی بگی؟!

— نه

سهند — میتونم دلیلشو بدونم؟!

— شما به چه حقی به اون مرده گفتید دوست پسرמיד

سهند — به همون حقی که که....

— که چی؟

سهند — حالا.....

— درست جواب من رو بده جوجه!!

سهند — توی تریا بد برخورد کردید

— آخی ناراحت شدی ... طفلی ... دلم سوخت... « صدام رو جدی میکنم و میگم » ببین آقا خوشگله بهتره بری رد کارت چون من از اوناش نیستم شیر فهم شد یا حالیت کنم؟

سهند — ببین خانومی تو اگه واسه همه لاتی واسه ما شوکولاتی

— نه نشد! انگاری حالیت نی

سهند — ببین همه از خداشونه که حداقل برای یه ثانیه ام شده بامن حرف بزنند

— خوبه..... اعتماد بنفس کاذب واسه ی بچه ها بد نیست

سهند — واقعا کوری... مادام کوری من بزرگم پس حرفام درست و سنجیده است

— ببینم من از اون زایه گوشام مخملیه؟

سهند — نه اما خیلی احمق به نظر میرسی کوچولو

— پس حرفم درست بود دیگه؟

سهند — چی؟

— شما میگرد من دیونه ام .. از قدیمم گفتن حرف راست رو یا باید از بچه شنید یا از دیوونه

فرگل — چرا یه خیلی

— خب برو بهشون برس

فرگل — دیوونه

عادت فرگل هر وقت حوصله ی ادامه ی بحث رو نداره به طرف میگه دیوونه ...

درومبندم ووارد خونه ی نیم مرتب خودمون میشم .. حتما می پرسید چرا مرتب نیست البته اگه
نپرسید هم خودم میگم

چون ما فقط یک چند روز از رشت اومدیم اینجا و به قول معروف اسباب کشی کردیم
هه !!

فرگل — دانشگاه چطور بود؟!

— فضول وخواست بره بهشت زنگش خراب بود برگشت جهنم

فرگل — خیلی لوسی

— خودتی بهزاد چطور ؟

ف — مگه میشه همچین زنی داشته باشه حالش بد باشه ؟

— آره چراکه نه من تعجبم از اینکه که تاحالا چرا خودکشی نکرده

ف — گوساله

— وا فرگل جون من اینقدر جوونم ؟

ف — چییییییی

— آخه به جای گاو بهم گفتی گوساله

ف — دیگه داری حوصله ام رو سر می بری

— خب زیرشو کم کن

ف — دیوونه

...یا

ف — ولی یه چیزی بگم شاید باورت نشه

— تو بگو شاید شد

ف — رئیس بیمارسانمون....

— زنه؟!

ف — نه...

— فلج؟!

ف — نه

— آهان! مُرده

فرگل باعصبانیت — ا خفه شو دیگه

— چشم ————— م بفرمایید

ف — یه پسره جوونه که بزخم به تخته انقدرررنازه که

— ای ج ————— ون دیگه

ف — چشماش عسلی دماغش خدادادی عملی هیکل خوردنی از اونایی که دخترها واسش ضعف
میرن قدش هم که

— دیگه نگو جگرشو خام خام بخورم

ف — تازه نکته مهم بیمارستان به نام خودشه

— چیبیی اینا دیگه چه خر پولند

ف — تازه با باش تو لاس وگاس زندگی میکنه واینم گاهی اوقات میره پیشش

— خب پسره چرا اونجا زندگی نمیکنه

ف — اونجووری که من شنیدم عاشق ایرانه

— اَلَل چه متعصب

ف — ولی طفلکی مامان نداره توتصادف ازدستش می‌ده

— اون خرس گنده دیگه طفل نیست که هست!؟

ف — بی احساس

— یه سوال؟ زن داره

ف — نه اما تا دلت بخواد دوست دختر داره

— پس خوشبحال پری و سروین

ف — شب‌نم که هیچی دیگه آره؟

— اون مال داداش آرساممه

ف — اوکی پاشو دست بکارشیم اول لباسات رو عوض کن

— الان من آمادگی شو ندارم

ف — منحرف منظورم اینه که کم کم این اتاقت رو باید مرتب کنی

— ها ازاون لحاظ . اوکی . ولی فرگل این رُستون چی خوند

ف — پزشکی

— بعد تموم کرده؟

ف — کجای کاری ۲۵ سالگی درسش رو تموم کرده الانم ۲۷ سالشه

— وا چه جوری

ف — جهشی عزیزم تازه خارج که کنکور نداره

— حالا پزشک چی هست

ف — جراح قلب

— این چه جوری می‌خواهد زن بگیره

ف — چطور

— چون از صد تا دختر سر تره

مامان از بیرون اتاق — بچه ها بیایید ناهار هرچی تمیز کردید بسه فعلا بیایید خستگی در کنید فری توهم بجنب که باید بری بیمارستانها

— الان میایم

ف — ماما چه فکرها میکنه ها

— آره بخدا .

مام — سیمین بیدار شو ساعت ۶ ها بدو

— تورو خدا

مام — بلند شو دیشب خودت گفתי ۶ بیدارت کنم

— شما برید من ۵ دقیقه دیگه بیدار میشم

مام — آره جون خودت ۵ دقیقه دیگه بیدار شدی بلند شو

از روتخت بلند میشم و مرتبش میکنم وبعد شستن دست و صورتم یه صبحانه ۱۰ دقیقه ای

میخورم دلم میخواست امروز تیپ بزنم نانا زشم

واسه همین یه مانتوی میشکی کوتاه رو بایه شلوار دمپاگشاد سبز فسوری میپوشم مقنعه ام که

همیشه مشکی فقط میموند کفشم که اونم مثل کیفم مشکی در آخرهم یه دستی تو صورت می

بریم واز خونه میزنیم بیرون

تورو خدا واسم اسفند دود کنید یا اگه خودتون نمیتونید بگید واسم دود کنند بززرززرزرم به تخته

جیگر شدم

اوه خدایا مسبت رو شکر این بود دست مزدم گفتم هوامو داشته باش نه این که ولش کن به امون

خودش واقعا که اگه من نذر امو ادا کردم

19

اندی کجایی کہ بگی خوشگلا باب د برقصن ...

ادامه ی جمله ام روبگم ... لطفا واسه اندی بزید به تخته اونایی هم که دست شون چیزی نیست
واسه ی من اسفند رنگی دود کنند

سیمی ن سیمین

جلل خالق ترسیدم...

_____ به نام

باب — دخترم بدو فرگل پایین منتظره

— چشم

— فر گل

ف.ها

— زست نيس من بيا ميمارستون

ف — چرا زشت باشه حتما بیماری که داری میای دیگه البته نگران نباش به بچه سپردم لوت ندن مشکل اختلال ذهنی داری

— پیشعورررر

ف — خب حرفا میزنی ها راستی سوریریز خوب برات دارم

_____ان!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

سروین — الان توخواهر شوهر شمنم میشی ولی فرگل ماستم همیشه

پری — به خدانشانس ومی بینی چه داداش ماهی گیت افتاده ولی من اخر نفهمیدم مامان توبه
ارسام شیرداد یا مامان ارسام به تو

— بیشعور خجالتم نمیکشه

پزی — کی شبنم

— من باتوام

پری — اه پس چراتفامیلی شبنم وگفتی من شاهدتم خودش گفت اه ول کنید با خودم بودم

جمعا میخندیم وبعد دودقیقه فرگل میاد سمتمون ومیگه — اومدهاااااا

نمیدونم چی شد که سروین به دنبال فرگل رفت طبقه پایین

— کی اومد؟!

شبنم — قضیه اریان رومی دونی

— کی

پری — ریس بیمارستان

— هان اره

ش — اون امده

— واسه اون اینجوری ذوق مکنین

پری — به خدا ذوق داره خواهرت شوهر داره ذوق کرده

— خب شما چرانمیرید

ش — چشم هرچی تو بگی من رو حرف تو حرف نمیزنم

پری — منم که میدونی سرم بره اصلا حرف رد به سینه ات نمیزنم

— کارنداری « قطع می‌کنه »

پسر خاله جاستین — او هوم شما یه ذره ام بذارید واسه دیگرون ... البته خوشگلی و هزار تا دردسر

اه بدم اومد ای — ش ولی من باید حرصم رو خالی کنم

— در حدی نیستی بخوام نگات کنم

همون — باش من خرمم

— خوبه خودت می دونی

همون — خیلی پرو تشریف دارید

— خب به تو چه ؟!

همون — وای خدا من چه بدبختم

— خب به من چه

با یه حالت بامزه ای نگام میکنه و میگه — نمی خوامی ازم عذر خواهی کنی

— ای رو روبرم

همون — من که از خدومه

— خیلی بی حیایید

همون — خب به تو چه

این داره ادای منو درمیاررررره وی ی ی

— ببین من اینجا کار نمکنم اینو می دونستی

همون — واقعاً

— آره معلوم نیست

همون — خب اگه لباس باشه که ... میگیرم تازه اومدیید

— نه ... رئیس این خراب شده کیه ؟!

همون — اریان

که میبینم فرگل و حرفم و میخورم و میگم — ها بنال

ف — دهنـت رو ببند!!

— ببین خودت داری شروع میکنی ها

ف — چه خریه ها منظورم اینه که دهنـت بازه ببندش

— ها ازاون لحاظ ...

سروین — خجالتـم خوب چیزیه

— مرگ بگیری تو از کجا درامدی

سروین — از تو شکم مامانم

— اوووففففففففف... راستی منظورت از خجالت بکشم چی بود

سروین — ای رو رو برم از یه ور میگی اریان خر و این چیزا از یه طرف داری با دهن باز نگاش
میکنی

و در اخر به حالت بامزه ای نچ نچ میکنه.....

— فرگل من برم خونه ؟!

ف — لوس نشوووووووو

— فرگل من من یه گندی زدم که ...

ف — باز چکار کردی

— قضیه اش مفصله اما اینو بدون که من هرچی از دهنم دراومده به اریان گفتم بدون اینکه بدونم
طرف اریانه

ف — تو...تو...تو... تو ... چیکار کردی

— فقط من برم

ف — اره حتما برو .

— ولی یه چیزی ... از طرف من ازش عذر خواهی کن

ف — عذر خواهی نکردی !!!!!

— نه روم نمیشه

ف — اوف ... ایول داری سیمین

— خب حالا من برم

ف — نه اول میری عذر خواهی میکنی مگه نه سروین

— سروین کیلویی چنده .. رفت پیش اریان ...نگاش کن

ف — توفعلا منو نگاه کن

— الان وق...

اریان — به به خانوم رفیعی

ف — سلام آقای دکتر سفر خوش گذشت؟!

اریان — بله خلیسییییی

فرگل به سمت من اشاره میکنه ومیگه — ایشون سیمین خواهر من هستن

دکتر دستاشو جلوآورد تا بهم دست بده ...اما من که دست نمیدم

— ببخشید شما چیزی دست من دارید ؟!!!

اریان دستاشو عقب میکشه ومیگه — از اشنا یتون خوشبختم

— همین طور منم

اریان — خب خانوم رفیعی

— اوا فرگل این منظورش باتوست

اریان — سیمین خانوم من ایشون رو به فامیلیه شوهرشون صدا کردم

— نه تورو خدا با فامیلی خودش صدا کن

ف — سیمین ... فکر کنم یه عذر خواهی به ایشون بدهکاری هااا

— چپ میگی ایشون فال گوش ایست کرده بودن هاااا

ف — سیمین ... مودب باش ... آقای اریان من از شما از طرف این

— هوی هوی عذر خواهی نکن

ف — آقای اریان من واقعا معذرت میخوام

اریان — نه بابا ... این حرفا چیه من که به دل نگرفتم

— ا چه خوب ... تورو خدا ما رو اینقدر ذوق زده نکنید

اریان — چند لحظه بیااید تو دفترم

فرگل از ترس این که رد کنم گفت — بله حتما میاد

اریان — پس من منتظرتم

ورفت

فرگل — سیمین خوب گوش کن میری ازش عذر خواهی میکنی

— خوبه خودش گفت به دل نگ....

ف — سیمین !! میری ازش عذر خواهی میکنی فهمیدی

واقعا داشت از این همه وزوز حوصله ام سر میرفت

لبخند اطمینان بخشی میزنم و میگم — چشم

گونه ام رو میبوسه و میگه — حالا سور پریزت رو بگم

— اوهوم

ف — امشب دسته جمعی میخوایم بریم بیرون

— ارسام و بهزاد هم هستن !؟

ف — اوهوم

— وای چه شبی بشه امشب

ف — برووووووووو

به در تقه ای میزنم وبدون اجازه وارد اتاق میشم

— سلام

اریان — تو یله است؟!

— اینجا؟! ... آره.

آریان لبخند مرموزی میزنه ومیگه — بفرمایید

روی مبل چرمی که کنار میز آریان بود میشم ومیگم — امرتون....

آریان — چه خواهر خوش خیالی داریدهااااا

— م————نطووووور رررررررررررر

آ— امممممممممم شما رو فرستاده

— که از شما عذر خواهی کنم .. که به هیچ وجه این کار رو نمی کنماما واسه جبران یه ناهار

دعوتتون میکنم چطوره؟

آ — نه بابا...

— ببینید ... من بمیرم هم عذر خواهی نمیکنم

آ — خیل خب بهتریه ناهار با سیمین بانو میل می کنیم

— حالا کارتون رو بگید

آ — چه عجولید

— آقای آریان اینجا کولر دارید خیلی هوا رو گرم می کنید

آریان که منظورم رو گرفته بود خودشو جمع وجور میکنه ومیگه — اوکی ... خب می خواستم که شما واقعا اینجا کار نمی کنید یا الکی گفتید؟!!

— واقعا گفتم

آریان — یس دانشجوید!!

— نہ یس حمالم

آریان یه خنده ناز می‌کنه و ابروهای مرتب شو بالا می‌ده و می‌گه — چی می‌خوانید

خواستم اذیتش کنم مثل خودش البته از اول می‌دونستم باهام کاری نداره

— یزشکی کم کم دارم تموم میکنم

آریان — حالا قراره چیکاره بشید

— جراح قلب

آریان - ایس ہم کاریم

— چطور

« فکر نکنم تو عمرم تاین حد خودمو به خیریت زده باشم »

آريان — چون منم توکار قلبم

—۱ چه جالب

آ – راستی نامز دی تون مبارک

نامزدی _____ م!!!!!!؟

آ — آر سام بود اسمش، دیگه ...

هان پس ايشون فكر كردن آرسام نامزدمنه ...آخ مگن آدم فضول شاخ و دم ناره ... اينم يه نمونه ي بارزشه

— آهان ... ممنون .

آ — ولی یه چیز خیلی واسم عجیبه که شما چرا حلقه دستتون نیست؟!!!

— خب ... نامزد اونجوری نیستیم ... مراسممون هنوز چیز نشده

آ — هان ... یعنی دوس...

— نه بابا داداش که دوست پسر نمیشه

آ — داداشتونه!!!

— ها

این از کجا فهمید

— نه

آ — داداشتونه اول اینکه شما باید اینو بدونید که من خیلی تیزم

— اما من هیچ دلیلی نمی بینم که بخود صابت کنه آرسام داداشمه ؟

وای گند زدممممممممممممممممممممممم

آ — دیدید

— آره داداشمه

آ — حالا کی به ما ناهار می دید؟

— فردا که دانشگاه دارم سرم شلوغه شنبه ویکشنبه ام دانشگاه ام اوممممممممممممممممممممممم نمی دونم

... حالا بهتون خبر می دم

آ — پس یادداشت کنید...

— چی رو

آ — شمارمو دیگه ... آخه چه جوری میخوای خبر دارم کنی؟!!

— من شما رو از طریق بهزاد خبر دار تون میکنیم ... شما نگران نباشید

آریان — اوهوم ...

— حالا کارتون رومیگید

انگاری فهمید که من از عمد اینو گفتم یه لبخند ناناس میزنه ومی گه — منم یه عذر خواهی بهتون بده کارم که چرا به تموم حرفتون بدون اجازه گوش دادم.... پس منم میخوام مثل خودتون جبران کنم بایه شام دونفره چطورید؟!

— امشب؟!!

آ — آره امشب ...

— من امشب نمی تونم

آ — چرا ؟!

— به دلیل اینکه ر چسبیده به را

آ — اهان .. که این طور

چه پسر خوش خیاله من بابام اجازه نمیده اصن با یه پسر غریبه بیرون برم ... چه برسه به اینکه شامم باهاش بخورم البته الان پیش خودتون میگید من چرا اینقدر خرم که یاد ندارم بابام رو بیچونم ... یادداشتن که یاد دارم اما من واسه همه ازاین کارها نمیکنم...

— آقای دکتر بامن کاری ندارید

آ — نه

— پس خداحافظ تون

وبه سمت در میرم بیشعور یاد نداره یه تعارف کنه بیشخصیت یه شیر کاکا ئو نیاورد تا ما بخوریم ... اما عیب نداره ... چون آدم با گذشت ومحترمی هستم می ببخشمش.... از قدیمم گفتن ببخشش از بزرگان است منم که بس —————زرگ

آ — بای ...

اووووف ... آدم تاحالا مثل این تو عمرم ندیدم..... دو روز رفته خارج ...چه بای بایی راه انداخته ایش غربی زده

استاد برای صدمین بار رومیز میزنه و میگه — لطفا ساکت

وای خدا... چه خوابم میاد... ای کاش دیشب زودتر می اومدم خونه ... راستی جاتون خالی دیشب اون... قد همههه خوش گذشت ولی بیچاره آرسام فکر کنم رسید خونه یه دوش گرفت ... آخه رو هیکلش نوشابه خالی کردم البته تصقیر خودش بود چون دوتا قاچ از پیتزای منو خورد خسیس نیستم چون کرم تو تنم فراوونه باید یه جوری تخلیه کنم منم که دنبال بهانه بودم ...

استاد — خانوم صلیبی میشه بفرمایید من دقیقا الان چی گفتم

— بله میتونم

استاد — بفرمایید

— شما دقیقا الان گفتید « بفرمایید »

صدای خنده از کلاس بلند میشه که استاد میگه — خانوم صلیبی لطف کنید برید بیرون

— بعد اگه برم بیرون شما روی نمره هام تغیر معییر ایجاد نمیکنید ؟

استا — خودتون چی فکر می کنید؟!!!

— به نظر من ... که ... اگه شر یه ادمی مثل من و بعضی ها از کلاستون رفع شه باید ۷ نمره بهشون اضافه کرد....!!

استا — ا دیگه چی؟!!

— دیگه اینکه.... امممم ... آها شما لطف کنید بخاطر چنین دانشجو های باشعوری که دارید اسفند دود کنید.... روزی سه وعده ... لطفا!!

استاد به همه چشم غره ضایه ای میره که بتونن خنده شون رو کنترل کنن اما مگه می تونستن

استاد که دید فایده ای نداره کلاس رو زود تعطیل کرد و منو نیگه داشت

— تورو خدا زود تر کارتون رو بگید که من زود تر برم به بدبختی هام برسم

استاد — خانوم صلیبی لطفا ساکت...چند لحظه

— خب بیا یک کار کنیم امروز ناهار مهمون من چطوره؟

اگه بگه آره ... یعنی ایول داره...

س — نه دیگه نشد... از این حرفا نداریم

— خب اینکه نمیشه شم....

صدای گوشیم یکهوی تو فضا پخش میشه...

— ببخشید چند لحظه

س — راحت باشید

— الو عجبم سلام

ارسام — خفه شو سیمین که عصابم خورده

— چرا عزیزم

از عمد جلوی خرمگس این جواری صحبت میکردم...

ارسام — سیمین!!!!

— جونم عزیزم

ارسام — سیمین سرت به جایی نخورده... این چه طرز صحبت کردنه؟!!!!!!

— یعنی بده عشقم

ارسام — برو بابا خل چل صبر کن اون یکی عشقت کارت داره

— کییییی... ارسام... ا لو ا لو

سعید بابای داداشم — سلام دختر گلم که خبری از ما نمیگیره فقط حال پسر مارو میگره

— ا عموجون.... دوباره اون ارسام اومد پیش شما از من بدگفت

سعید — منکه خودت می دونی بیشتر مادمازل رو قبول دارم... ولی راسته

— خو عمو دیشب شام منو خورد منم دوتا چیکه اب ریختم روش

عمو — اوف بخدا مثل بچه ها میمونید ... حالا کی میای پیش من

— هروقت عروس بشم میام به کوری چشم ارسام ۷ تا شوهر میکنم هفت هم حلقه ازتون میگیرم

عمو — بچه ادبت کجارفته

— همونجا که ارسام رفته ... اما عمو به اون دراز بگو اگه دستم بهش نرسه کاری میکنم کبوترهای

اسمون بحالش اسهال بزنن

از من گفتن بود ...

عمو — خداحافظ .. یه لحظه این ارسام کارت داره

ارسام — هوی باز چرت پرت به بابام تحویل دادی

— آره

آرسام — اگه دستم بهت برسه کاری میکنم خرهم خواستگاریت نیاد

— غیر دوستای تو دیگه کی خره البته دستت درد نکنه میخواهی کمک کنی خرمر جماعت طرفم

نیاد

آرسام — رو رو برم ... به سنگ پا قزوین گفتی بره مرخصی نه؟!!!!

— آره حالا کارنداری من سرم شلوغه فضول بی جنبه سه چهارماه ازت کوچیکترم شعورم ازت

بیشتره ... حالا کاری باری چیزی

نداری

— نه فعلا

— ارسام جونم میایی دنبالم من بدبختم ازاون گاری های توندارممممم

ارسام — دل رحم دیگه البته شرط داره

— چه شرطی

آرسام — بوسم کن تا پیام دنبالت

— دیوونه.. تو ماشین بوست میکنم ...من اینجا ابرو دارم درضمن میایی دنبالم اون لگنت رو اول
ببر کارواش

— اوکی خداحافظ

وتماس قطع میشود

سهند — دوست پسرت بود؟

— نه

یکهو چشای سهندعصبی میشه و باحالت عصبی ازم دور مشه ...آخی چقد سخته براش
...دخترهای جنیفری براش غش میکنن

ولی هنوزمن ريقو خرس نشدم ... البت ماتو ترکیم ... زیاد دیگه مثل قبلا دوست پسل نداریم
...یعنی اصن ندارمممممممم

طفلک حتما فکرد آرسا م شوملمه ...

بخدا مردم قاطی دارند.... این پسره والا به قران یه تخته که سهله یه پودر سنگ هم تو مخش
نیست ...اون هفته ما رو نا هار که نبرد هیچ از صبح که وارد دانشگاه شدیم هی منو چپ چپ نگاه
میکنه ویه پوز خندی به ما میزنه خدابخیر کنه امروز رو یه کلاس دیگه بیشتر ندارم ...اوف یعنی
خدایمیدونه که من چقد از شنبه ها متنفرام ...آخه دوتا کلاس داریم ایشششششش ...

طبق معمول فکرکنم بدونید کجام ودارم چی کوفت میکنم وباکی حرف میزنم....

— ببینید آقای آزاد امیدوارم سوتفاهم برطرف شه ...چون نمی خوام در موردم فکر بد بکنید.....

س — پس یعنی اون اقا داداش تون بودن ؟

— بله

سهند لبخندی از سر خوشحالی میزنه که دل ما رو هم شاد میکنه

س — حالا شما هنوزم دوست دارید یه ناهار باهم بخوریم ..البته مهمون من

— وا من شما رو دعوت کردم!!!!!!..... ...

س — نه دیگه بحث نکن دفعه ی بعدی تو..... چطوره؟!

— چشممممم

به مامان زنگ زدم و گفتم با یکی از دوستانم میخوام برم ناهار بخورم..... بدبخت یه وقت غصه نخوره.....

باسهتوارد رستوران میشیم ویه گوشه ای میشینیم آه یعنی خدا می دونه که من چقد از جاهای شیک وپیک بدم میاد

ولی چه کنیم که مجبوریم.....آخه نمیشه غذا خورد که هی باید سر غذا خوردنت مراقب باشی... تازه افرادی هم که به اونجا میان یه جوریندایش!!

سهند منو رو جلوی من میگیره ومیگه — سیمین نری تو فاز تعارف هرچی میخوری بگو ...
— چشم

به غذاهای داخل منو نگاه میکنم ومیگم — چلوکباب بادوغ وماست

س — چیز دیگه ای میل نداری

— نه...

سهند به گارسون سفارش دوپرس چلو کباب وبامخلفاتش رو میده..... بعد یه ربع حرف زدن با این پُر چونه غدارو آوردن...

خدایی خیلی مزه داد جاتون خالی

— مرسی .خیلی مزه داد...

س — نوش جونت سیمین...

بهش نگاه میکنمومیگم — بله .

سهند — با یه بستنی موافقی؟!!

— نه دیگه ... زیاد زحمتت دادم

این یعنی اینکه : یه بار دیگه اصرار کن تا من پیام ... جون مادرت ...

س — وا زحمت چیه ... پاشو ببینم که میخوام بهت بستنی برجی بدم

— اما

س — بلند شو دیگه...!!

کیفم رو روی دوشم می اندازم وبا سهند از رستوران خارج میشیم به سمت ماشینش میرم که خودش زود تر میاد ودر سانتافشو برام باز میکنه اُه چه جنتلمن !!

— سهند

جان!! ... من چی گفتم الان؟!!!... نگاه کن تورو خداچشای سهند رو قد ۷ تا تخم مرغ شده ... واه واه

س — تابحال سهند خالی صدام نکرده بودی ...

— ناراحت شدی گوگولی؟!!

وخنده ی سهند کشی سر می دهم ...

س — سیمین ... بد جنس نباش....

— ولی هستم ... درک عادت مو جب مرض است....

س — اوکی ... من که از پس تو بر نیام ...

— حال این کافی کجا هست؟! که می خوای به ما بشتنی بدی؟!!

سهند خنده ی کوتاهی میکنه ومیگه — یکم بالا تره اگه گفتی کجاست

— نمی گم تا چشت دراد

آخه آی کیو من از کجا بدونمممم البته فکر کنم نقطه کوره که اینقده دوره .. ایششششششش!!

دستای سپند به سمت ضبط دراز میشه ویه آهنگی رو که وصف حال خودش رو میذاره البته من
با این جور چیزها خر نمیشم
نمی خوام یه لحظه تو دنیام نباشی
محاله بذارم تو از من جدایی
دوست دارم اما تو باور نداری
نه باور ندارم تو دوسم نداری
اگه قسمت اینه کنارت نباشم
دیگه دوس ندارم یه شب زنده باشم
بذار توی دستات بازم جون بگیرم
اگه تو نباشی ازاین خونه میرم
تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من
تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من
میتروسم نتونم که طاقت بیارم
بدون توی قلبت هنوز موندگارم
می دونی نباشی چقد غصه دارم
بدون توی قلبت هنوز موندگارم
می دونی نباشی چقد غصه دارم
تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من

تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من
تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من
تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن
ازاین فکر رفتن باید رد بشی با من

بستنی شوکولاتی مو گاز می زنم وبه سهند میگم — فوق العاده است . . مرسی

سهند — نوش جانست ... سیمین

— ها بنا... یعنی بگو

سهند می خنده ومیگه — کلا ادب رو خوردی یه شیر کائو هم روش نه

خنده ام میگره ... چقد من بدبختم که اینم فهمید من عاشق شیر کائوآم البت هر کی هم منو
بینه از پوست شوکولاتی ام میفهمه که عشق شکلات رو دارم ... البته علاوه بر پوستم چشامم قهوه
ای تیره درشت که با موهای مشکی بلندم وابرو های مشکیم خیلی هماهنگند اصن غیر از اینا
همیشه رژ لبام شوکولاتی و رنگ های تیره است ... بقول آرسام که همیشه خدا بهم میگه زغال
الحق که راست میگه اینهو قیر سیاه ام اما همین رنگ پوستم خیلی جذاب من که عاشقشم ...
حدودا میشه گفت رنگ پوستم خدا دادی برنزه است» اعتماد به نفس رو دارید تو رو خدا «
— ببینم تو....

یعنی خدا می دونه من چقد عاشق اینم که یه نفر رو تو خماری نیگه دارم اما یکی اگه منو تو
خماری نیگه داره کاری میکنم که اون سرش نا پیدا.....

س — من چی ؟!

— بگذریم....

۴۸

— اُه آرسام دیگه ...جنابش واسه چیه دیگه

آرسام — سیاه سوخته جواب منو بده اومدی اینجا چیکار

— اون هیکلای مبارک رو تکون بدین..... تا من پیام تو

آرسام واون پسره که یه لبخند سیمین کش رو لبش داشت کنار میرن ... وارد شرکت میشم که
یهو کُپ میکنم ... مگس هم پر نمی زد

— آرسامچرا اینجا کسی نی؟!؟

آرسام — فضول رو بردن جهنم شیطان بیرونش کرد

— اِ لوس

آرسام — حالا نگفتی اینجا چیکار میکنی

— یه شیر کائویی چیزی توی این خراب شده نیست آرسام « یواش میگم » این چیه ؟!

ارسام — منظورت کیه ...دیگه ؟!؟

— همون...

آر — معرفی میکنم دوستم تیر داد ایشون هم زغال آرسام سیمین

اُه خوبه باز خرداد نیست ... آخه اسم قحطه تیر + داد.... آدم اینو می بینه یاد صدام که سهله با
این اسمش یاد هیتلر آدم

می افته ...ولی چه خوشتیپ آستین پیرهن مشکی شو بالا داده وباشلوار لوله ا یش همرنگه امایه
چیزش خیلی باحاله کمر بند و کفشش

سبز فسفوریند کثاف_____تنتنت

آرسام — سیمین ... عزیزم یکم خجالت بکش ..

— به جون خودم کاری نکردم ...

یکهو تیرداد و آرسام میخندن که آرسام میگه — کاری نکردی ؟!؟ داری با چشات تیرداد رو قورت
میدی

— من فقط نگاهش کردم ... میخواستم ببینم که

یکدفعه آرسام ابروهاش پرت پرت میزن وبالا میرن

— آرسام خوبی

آرسام دستام ومیگیره و من رو روی مبل میشونه ودر گوشم میگه — دیگه در این مورد صحبت صحبت نکن

— چشم

وبه تیرداد که به من خیره شده بود گفتم — سلام از آشناییتون خوشبختم

تیرداد خنده شو به زور قورت میده ومیگه — منم همین طور

— آرسام شیر کاکائو من کوجاست ها!!!!!!؟!!!!

آرسام — صبر کن واست بیارم سیاه سوخته

— من پوستم برنزه است تو مشکل بینایی داری عزیزم

آرسام — اینو نگی چه بگی..

— میگم به تو ربطی نداره

آرسام — ای خدا من چقد بدبختم بچه ام چی بکشه بنده خدا

— ازدست تو حتما کارش به هریون کشیده میشه ..تازه از خداهش باشه چنین عمه ی باحالی داره

آرسام — چه ذوقم میکنه بدبخت تو عمه نداری اینقدر به عمت فحش میدن بدبخت بچه من

— راستی نمی پرسی من با کی اومدم

« کرم توتنم فراوونه نمی دونم کجا تخلیه کنم ... »

آرسام — صب کن من برم شیرکاکائوت رو بیارم بعد بگو ..

— اوکی

آرسام به داخل آبدار خونه میره و...

تیرداد میاد روبه روم میشینه ومیگه — نمی دونستم آرسام چنین خواهر بانمک وشیرینی داره
— منم نمی دونستم آرسام چنین دوست خوشتیپ وبی ادب وعصبانی وخوشگل و خوش خنده ای
داره ...

تیرداد خنده ای سر میده ومیگه — اصن هیچی رو تو دلتون نیگه نمیدارید هاا

— خو واسه چی نیگه دارم بابا دنیا دو روزه

تیرداد — من به خاطر برخورد اولیه ام عذر خواهی میکنم

— منم تنها کاری که می تونم بکنم اینه که ببخشمتون

تیرداد دوباره میخنده ومیگه — خوشبحال همسر تون که هیچوقت پیر نمشه

— معلومه زن به این خوشگلی اگه داشته باشه چرا پیر بشه

تیرداد یه قهقهه میزنه وبه من خیره میشه آه آه آه تورو خدا اینجوری نیگاه نکن ای بابا واسه
ی این آرسام اگه خواستگار بیاد چیکار میکنه با فریاد آرسام رو صدا میزنم که یکهوایی تیرداد
دومتر می پره هوا و دستش رو میداره رو قلبشو میگه

— وای دختر ترسیدم!!!

حقته تا تو باشی منو اونجوری نگاه کنی ...

خلاصه شیر کاکائوهامون روخوردیم و یکم حرفیدیمو بعدش با آرسام رفتیم خونه ی ما وبه اصرار
مامانم قرار شد بره عمو سعید رو بیاره تا امشب شام رو خونه ی ما مهمون باشن

صبح با هزار سه بدبختی بیدار شدم وتند تند کارهامو کردم وبه دانشگاه رفتم ... آخیش فردا وپس
فردا کلاس ندارم ..خداروشکر

باکلی دنگ وفنگ خودمو به کلاس رسوندم وسرجام نشستم وگوشی مو که اعلام دریافت یه اس
رومیکرد گرفتم تا چکش کنم

از آرسام بود:

سیمین امروز میام دنبالت .

ای بابا ول کن نیست ها ... اصن خدایا من غلط کردم ازش درمورد شرکت و کارش و اتاقشو و...
سوال کردم ...

الحق که غلط کردن رو برای همین مواقع ساختن....

در جواب آرسام گفتم :

باش بیا

آرسام :

آمازون با تمام درختاش

آسمون با تموم ستاره هاش

دنیا با تموم آدماش

بارون با تمام قطراتش

.

.

.

.

خلاصه اگه همه رو جمع کنی خیلی میشه ...

— :

تو تک درخت زندگیم هستی چرا که الاغم را به آن می بندم

آرسام :

دانشمدان دارن تحقیق میکنن یه انسان تا چندوقت بدون مغز می تونه زندگی کنه.... یه لطفی کن
سن خودتو بهشون بگو :

-
-

آرسام —:

س — یخخخخخخخخخ

— آقای آزاد لطفاً دیگره مزاحم من نشید

— بیینید من امروز دوست یس..

— یخخخخخخخخ

و حالا من بودم که داشتم به حال این بدبخ می خندیدم....هـــــــــــــــــــــه !!

— نه ..اما مرسی که گفتی... یخخ یو...

ودوباره می خندم

س — حالا امروز کی می خواد بیاد دنبالت

— گفتم که دوس پسر

س — لوس ... واقعی

— بخدا قسم دوس پسر...

س — مسخره میکنی دیگه...؟

— نه والا به قران راس میگم دوست پسر، بابام میخواد بیاد دنبالم

سهند خیره خیره نگام میکنه ومیگه — خیلی مسخره تشریف داریا ... حالا طرف دختر یا پسر

— پسر

س — داری دوباره مسخره میکنی

— نه مسخره چیه ...

دیدم اگه ادامه بدم میمره بدبخت واسه همین میگم — سهند پسر دوست بابام آرسامه ... که بنده خواهرشونم ...

س — ببخشید چجوری ان وقت ..

— مامانم به آرسام شیر داده ... وبابای آرسام از برادرهم به بابام نزدیک تره

سهند نفس راحتی میکشه وزیرلب آروم میگه — همه جوهره می خوامت

خودمو مٹ اون دفعه توی دفتر اون آردین بود فامیلش دیگه؟! خب ... به خریت می زنم ومیگم

— چی گفتی ...

س — هیچی میگم چرا درس خون شدی

— دیگه دیگه

س — سیمین ... فعلا

وبه ساعت اشاره میکنه که زمان شروع کلاس رو نشون میداد....

و خودش به سرجاش میره...

ارسام — سیمین یه خبر خوب برات دارم

— چیه نکنه تیرداد می خواد بیاد خواستگاریم؟!

ارسام — خجالتم خوب چیزیه!!

— مگه من گفتم چیز بدیه ..؟!

ارسام — رو که نیست سنگ پا قزوین

— ارسام برو یه عینک بخر « وبه صورتم اشاره میکنم ودرادامه میگم » این رو ... یعنی صورت نه سنگ پا

ارسام — حالا من خبرخوبه رو بدم... صبر کن یه خبر بدم دارم ها!!!! ... کدوما رو بگم خوبه ؟!!!

— هرکدوم رو دوس داری بگو ...

ارسام — خبر بد اینکه که اون تیرداد خودش نامزد داره وواسه نامزدش هو نمی خواد خبرخوبه هم اینکه که پنج شنبه می خوام برم خواستگاری شبنم....

— این که از اولی بد تر بود

ارسام — چی گفتی صدات نییاد

— ارسام تو ۲۶ سالته ها بعد کوری . کری . چلاقی ... به نظرت اون بدبخت ، بدبخت ترترتر همیشه

ارسام که کلافه شده بود گفت — ساکت می خوام آهنگ گوش بدم

یه آهنگ خیلی غم گین رو پلی میکنه که وضعش از خونه خالی مرجان بدتره

— ارسام تو رو جون شبنم عوضش کن

یه ماه و خردیهی از رفتن من به دانشگاه میگذره رابطه ی من با سهند خیلی صمیمی شده بطوری که فقط شبها پیش هم نیستیم

یه حس عجیبی هم نسبت به سهند دارم عشق نیس ولی نمی دونم راستی چهارم عید شبنم و آرسام عروسی می کنن....

اما نمی دونم این حس مبهم من به سهند چیه

امروز چون بیکار بودم و سهندم به مسافرت رفته بود ... و بابا هم که طبق معمول سر کار بود و مامانم که خونه ی مامانش بود

و اون ارسامم که سرش شلوغ بود ... تصمیم گرفتم اون آردین رو که بهش قول داده بودم بیههههه روزی نهار مهمونش کنم

رو امروز یه رستوران خوب ببرمش ... از طریق بهزاد شماره ی آردین رو گرفتم اما مگه میداد من بدبختم مجبور شدم بگم چرا میخوام... کثافت اینقدر دستم انداخت

بافت آستین بلند سورمه ای ام رو که ۱۰ سانت از زانوم کوتاه تر بود رو پوشیدم و کمر بند مشکی شو با شلوار دمپا گشادم ست میکنم یه شال سورمه ای هم سرم میکنم و لب و گونه ام رو طبق معمول شکلاتی میکنم و یه ریمل هم به مژه هام میزنم

کیف و کفش مشکی مو بر میدارم و از خونه میزنم بیرون ...

به در تقه ای میزنم و وارد مطبخ میشم...

— آقای آریان سلام

به سر تا پام نگاه میکنه و میگه — سلام سیمین خانوم خویین شما ... بفرماید

و به مبل کنار میزش اشاره میکنه.

— آقای آریان لطفا بجونید بعدا میشه نشست

۱ — اوف ولی سیمین میشه منو ونداد صدا

— سخته تونه یه خانوم با فامیلی صداتون کنه...؟

سفارشو به گارسون میدم و شروع میکنم به حرف زدن

— آقای آردین ...

ون — اولاً آردین نهو آریان ... دوما اسم من ونداد...سیمین خانوم!!

— خیل خب حالا سوا لم رو میتونم بپرسم؟!

ون — آره بپرس

— شما تا حالا عاشق شدین؟!

ونداد باتعجب نگاهم میکنه و میگه — عاشق.....ق...؟!!

— سوال بدی پرسیدم؟!!!

ونداد نگاهش غمگین میشه و میگه — نه... حالا چرا این سوال رو میپرسیدی؟!!

— چون یه پسریه تو دانشگاهمون هست که خیلی باهم مهربونه، روم غیرت داره... وهوامو خیلی داره وگاهی اوقات ابراز علاقه میکنه... خب منم که از سنگ نیستم که، اینا رو واسه ی خودم تعبیر میکنمو...و...وقتی نزدیکم میشه هالی وولی میشم ووقتی ازش دور میشم دلم هواشو میکنه

ون — خب از من چه کمکی ساخته است ...

— خب شما یه پسرید... درست !!

ون — خب

— میخوام بدونم از نظر شما اون به من علاقه داره؟!

ون — اگه نظر منو بخوای « کمی مکث میکنه و تو فکر میره بعد چند ثانیه میگه » آره... اما

— اما چی؟!!

ون — تا حالا بهت پیشنهاد هوسانه داده؟!!

— نه تا حالا پیش نیومده... حتی من امتحانش هم کردم ... یه بار بهش گفتم من رو ببر خونه تون اما اون گفت یه روزی می برمت که خانواده ام باشن

ونداد لبخندی میزنه و میگه — ظاهرن که عاشقته ... اما تو به نظرت میتونی لیاقت این همه خوبی رو داشته باشی؟!

— نمی دونم... اما ... تو عاشق شدی آره؟!

ونداد یه آهی میکشه و لبخند با لبخند محزونش میگه — آرهعاشقش بودم وهستم

— مرده !!!

ون — نه زنده است ولی

— ولی چی؟!

ون — اونقدی که من دوشش داشتم اون یکی دیگه رو دوست داشت

— یعنی لیاقت دوس داشتن شما رو نداشت ...؟

ون — لیاقت؟! من لایق اون نبودم...چون دوسم نداشت ومنم خودخواهانه سعی در نگه داشتن اون داشتم

غذا رو تو سکوت خوردیم باورم نمیشد آریان ... یک کوه از احساس بود واقعا مادر جونم -
مادربزرگم - راست میگه بعضی از آدمها لبریز از احساسنن اما در ظاهر یک جور دیگه خودشون رو نشون میدن.... یعنی کی باورش میشه یه آدم

دختر باز شوخ.... پرو عاشق شده باشه ... این حس شیرین رو تجربه کرده باشه وای
ونداد... دلم بحالت می سوزه

درد بی مادری یه طرف..... درد عشق یه طرف اوو ف....

سرمو بلند میکنم تا یه چیزی بگم که این سکوت مسخره بهم بریزه

— آقای ونداد شما قلیون میکشید

ونداد چشاش گرد میشه و میگه — مگه تو میکشی؟!

— خو آره ... تغذیه ی سالم من قلیونه

ونداد با همون حالت میگه — ماما بابات می دونن

— آره اما اولش دروغ نبود

س — باشه من باور کردم

— بهتره باور کنی چون واقعا من با ونداد دوست شوهر خواهرم اومدم کوه

سهند باصدای بلند میگه — سیمین همین الان میری خونه تون اصن معنی این کارات رو نمی فهمم چی رو می خوایی ثابت کنی

« صداش آروم تر میشه ومیگه » جون سهند برو خونه

— سهند آخه ..

س — سیمین !! به این پسر اصن تو اطمینان داری؟! ... سیمین برو خونه خدایی نکرده یه بلایی سرت میاره ها ...

— چشم اما اون قسمت رو پس بگیر.

سهند میخنده ومیگه — سیمین همه جوره میخوامت خیل خب بدون هیچ قسمی زودتر برو خونه

— توهم باید قول بدی بلایی سر سلماز نیاری ... سهند نیایی فردا بگی من پدر شدم

س — سیمین یکم خجالت چیز بدی نیست ها...

— مگه من گفتم چیز بدیه خب یکم خجالت داشته باش

س — رو که نیست ... سنگ پا قزوین رو گذاشتی تو جیب

— ای بابا من به جون مادرم تابحال سنگ پا قزوین رو ندیدم....

س — برو جلو اینه بین حالا کاری نداری

— من که نه توچی

سهند باخنده میگه — فردا تو دانشگاه می بینمت

وقطع میکنه... این الان چی گفت وای خدایا شکرت دلم واسش یه ذره شده

ون — بفرمایید بستنی

به خونی که از دماغش می اومد خیره میشم ومیگم — واقعا متاسفم
ونداد بدون هیچ حرفی پولم رو به سمتم میگیره میگه — نگیری میکشمت ... دیدی که چه کارها
از دستم بر میاد
با ترس پول روازش میگیرم ومیگم — ببخشید دیگه....
دوباره چیزی نمیگه وصدای موزیک رو بلندتر میکنه باید از طرفند های زنونه ام استفاده کنم...
دستمالی رو از کیفم در میارم وخون بینی شوخواستم پاک کنم که دستام روبا شدت پس زد دیگه
دانش گریه ام میگرفت
زدم زیر گریه وبلند گفتم — من که نمی خواستم این جوری شه خب بیا منو بزن اما اینقدر بد
اخلاقی نکن...
ونداد لبخندی میزنه ومیگه — یه شرت داره تا خوش اخلاق بشم
اشکام رو پاک میکنم وبالبخند بهش نگاه میکنم ...
ون — دیگه قلیون نکش
— سخته ... اما چشم
ون — مرسی حالا دوس داری امشب باهم باشیم
— چ ————— ی؟!!!!!!
ون — حرف بدی زدم ...!!
— دیگه چی میخواستی بگیاصن...
ونداد خنده ای سر میده ومیگه — راست میگی حرف بدی زدم ... اما منظور من شام بود ... دونفری
— آه... باشه اما یه شب دیگه من امشب خونه مادر جونم شام دعوتم
ون — فردا شب چی ...
— فردا شب اوکی

— سه‌ه‌ند چند بار بگم

س — خب من نمی فهمم امشب چرا نمی تونی بیایی

— خب سه‌ه‌ند من امشب مهمونی دعوت‌م

س — تو تنها دعوتی؟!

— خب آره

س — خیل خب اما فردا از صبح تا شب باید باهم باشیم

— منظورت...

س — خانوم منحرف منظورم ازاون لحاظ بود

— چشم — پس تا فردا

س — فع...

با هولی میگم — سه‌ه‌ند —

سه‌ه‌ند بدتر از من میگه — چی شده!!

— سوغاتیهام یادت نره

اینو میگم تند قطع میکنم

به سمت کدمم میرم و پالتو سفید یم رو که ۱۵ سانت از زانوم کوتاه تر بود رو با شلوار دمپای
یخی وشال همون رنگمو رو برمیدارم ومپیوشمشون وآرایش همیشگی مو میکنم وکیف سفید مو
باکفش ورنی سفیدم رو برمیدارم وبه بهانه ی شام خوردن با فرگل میزنم بیرون البته با فرگل هما
هنگ کرده بودم

به سمت میزی که ونداد نشسته بود میرم وبا لبخند بهش سلام میکنم که اونم به احترامم ازجاش
بلند میشه سلام میکنه

بعد کمی حرف منو رو به من میده و میگه — بی تعارف . اوکی

— اوکی

به منو نگاه میکنم و دنبال یه غذا میگردم که خوردنش زیاد دنگ و فنگ نداشته باشه

— من سبزی پلو با ماهیچه میخورم

و نداد سفارش هارو به گارسون میده و روبه من میکنه و با صورت نگران میگه — جاتو عوض میکنی... خواهش

باهاش جامو عوض میکنم و با تعجب میگم — چی شده !!؟

و نداد — هیچی

— و نداد !

یکهو با تعجب نگام میکنه و میگه — دوباره بگو

خُـ ل ه ؟!

— و نداد

ون — به میز کنار پنجره یه نگاه بنداز...

— کدوم

ون — همون که یه دختره پالتو سبز با یه پسر ...

— آهان همون دختر خوشگله رومیگی

و نداد می خنده و میگه — اره

— خو که چی

و نداد چشاش رو میبنده و میگه — اون عشقمنه ...

یکهو کُـ پ کردم و به دختره خیره شدم خیلی خوشگله... اما واضح دیده نمیشه

— چه بدبختی هستی تو باز

چشای ونداد که از تعجب گرد شده بود گفت — سیمین احساس نمیکنی خیلی روک تشریف داری
.....

— نهچ... ولی همه بهم میگن

ون — سیمین

— ها

ون — ای خدا

— ونداد به نظر تو سهند اگه منو ول کنه چه بلایی سرم میاد

ون — واقعا باید آدم دیوونه ای باشه بخواد دختر به این پاک ومهربونی رو ول کنه

به چشای ونداد خیره میشم ومیگم — اگه من اون رو ول کنم چی

ون — باید فراموشت کنه چون تو ارزش خوبی های اون رو نتونستی بدونی

— اما من میترسم ... سهند منو خیلی دوس داره میترسم ونداد من واقعا ارزش این همه محبت رو ندارم

ون — داری چون به اون عشق رو هدیه دادی

سرم رو پایین می اندازم وبه غذایی که گارسون ارده بود مشغول میشم بعد چندلحظه ونداد

میگه — چی شد که به من اعتماد کردی وراجع به سهند همه چی رو...بهم گفتی...!!

— چی شد که بهم اعتماد کردی راجع به عشقت همه چی رو بهم گفتی !!

ونداد — چون ... نمی دونم

— چون نمی دونم

ونداد خنده ایی سر میده ومیگه — سیمین تو خیلی باحالی

— ونداد

ون — بله

— چه جووری شد که هیچی

ون — حرفت روبزن

— خب چه جوری ولت کرد؟

ونداد به چشمام نگاه میکنه ومیگه — گفت بهم علاقه نداره ونیمه ی گمشده ی حقیقی شو پیدا کرده ومن برانش یه تجربه بودم

— همین....

ونداد — اوهوم

— چه سگ صفت بود...

ون — سیمین خیلی روکی ها

— ممنون

ون — بستنی میخوری

— آره اما شوکولاتی

ون — تو خودت شوکولاتی ، شوکولاتی میخوای چیکار

ونداد پول غذا رو حساب کرد وباهم از رستوران خارج شدیم اما خارج شدن ما همانا هو خارج شدن عشق ونداد با شوهرش یه طرف اگه ونداد رو میدین گور گرفته بود بد جور انگاری داشت میمرد

دختره که ونداد رو دید باشوهرش اومد سمتمون و با تعجب گفت — ونداد خودتی

ونداد یه نفس عمیق میکشه وخودشو خونسرد نشون میده اما خدا میدونه تو دلش چه آشوبیه ...

ونداد — آره نشناختی...

دختره که از برخورد ونداد کفش برید گفت — نه خیلی تغییر کردی ... معرفی نمیکنی

وبه من اشاره میکنه ... شیطونه میگه برم فکشویبارم پایین...

ون — این دریا وهمسرش پوریا .. و ایشونم سیمین خانوم نامزدم

کفم برید این داشت از من سو استفاده میکرد....

دریا — چه خجالتیه

خاک برسر نمیدونه من از عصبانیت سرخ شدم نه از خجالت....

ون — آره ... اما من عاشق همین هاش شدم

دریا — حالا کی عروسی میکنی

ون — هر موقع که سرورام بگه

دریا — اوکی پس فعلا

با ونداد وارد ماشین میشیم وجیغ و داد منم شروع میشه

— توبه چه حقی به خودت چنین اجازه ی مضحکی رو دادی.... تو اصن با خودت چی فکر کردی ...

ون — سیمین قرار نیست ما با هم نامزد شیم .. بخاطر حرفایی هم که زدم متاسفم

— تا سف تو چه به درد من میخوره ... تو یه عوضی هستی یه آدم هرزه یه آدم پر از دروغ پر از عقده تو یه کصا فتی

ویه چک میخوابونم تو صورتش که دستم درد میگیره بمیری!!

ون — سیمین ببخش دیگه ... جون مادرت اینجوری نکن بهت نمیاد ... بیا منو بکش ولی بداخلاقی نکن ... آره تو راس میگی من یه آدم پراز عقده و دروغم... اگه من وضعم این نبود شاید اینجوری نبودم ... اگه یه مادر بلا سرم بود که راهنمایی ام میکرد و واسه ام تعیین تکلیف میکرد و مراقبم بود و از اون گیر های مادرانه میداد من اینجوری نبودم ... اگه همه ی آدمای های دور ورم منو بخاطر خودم نه بخاطر پول و قیافه ام میخواستن کمی از دردهام رو تسکین میکرد..... ببین سیمین من توی تو چیزی دیدم که توی هیچ کس دیگه ندید یم تو بقدری صادق و ساده و پاک هستی که آدم نا خواسته جذبیت میشه ... میدونی فرق بین من و تو همینه همه ی آدمای دور ورت تو رو کشف کردن و عمیقا تورو دوس دارن... اما من چی ... خواهش میکنم از من روتو برنگردون ... احساس میکنم تو تنها دختری هستی که من می تونم بهش اعتماد کنم یا بهتره بگم بهترین کسی هستی که ...

— سه‌ند دستت مرسی ...خیلی ماهی...

س — سلیقه ی سلماز

می دونستم می خواد حرصمو در بیاره واسه همین گفتم — عیب نداره سلیقه هرخری هم باشه عیب نداره

سه‌ند که فهمید منظورم از خر خودش گفت — راست میگی مهم گوريله که پسندید

— راست میگی دیگه خرکه انتخاب کرد «وبه خودش اشاره میکنم» گوریل هم که مورد پسندش واقع شدوجناب خر، خریدش

سه‌ند خنده ای سرمیده ومیگه — سلماز کجاش گوريله ولی به هرحال من از زبون ازپس تو بر نمیام

— واقعا راست میگن بعضیا از عقل فقط دندونش رو دارن...

سه‌ند میخنده وماشین رو روشن میکنه ومیره به سمت کله پاچه اییآخجون من میمیرم واسه کله پاچه مخصوصا زبونش...

نزدیکای عید بود بهتره بگم دوهفته اما اصن حس عید نیست ... اخلاق سه‌ند جدیدا با من خیلی سرد شده ... اما آتیش من تندتر ازاونه ... دلیل این همه سردی رو نمی فهمم واقعا چرا بعد اون کار هنوزهم دوسش دارم ...قشنگ لحظه به لحظه شو یادمه وقتی بهم گفت نباید بگذاریم علاقه ای مثل عشق درما بوجود بیاد اگه یه چیز بگم خنده تون میگیره دیروز سه‌ند رو به من کرده ومیگه میخوام درحقم خواهری کنی وسلماز رو برام خواستگاری کنی... خیلی خودم رو نگه داشتم تا اشکام نریزه دلیل این رفتار رو نمی فهمم ... سه‌ند عوض شده مدام تیکه میندازه ... ولی یه حسی بهم میگه ... هرچی هس زیر سر همون دختر خالش سلمازه هر موقع هم ازش می پرسیدم چی شده کنایه میزد این سه‌ند سه‌ند دوماه پیش نیس سه‌ندی که سرشار از مهربونی وخوبی بود نیس این غریبه خیلی شبیه سه‌ند خدایا هر جور که خودت صلاح میدونی..... من فقط خوشبختی زندگی مو ازت میخوام وخوشبختیه سه‌ند رو اگه باهم بد میکنه بهش حق میدم شاید چیزایی بهش گفتن ونشون دادن که تا همین جاش هم به زور منو تحمل میکنه

همینجور که تو فکر غرق بودم وبا انگشتای پام روی زمین ضرب می‌گرفتم به گوشیم خیره شدم که روشن و خاموش میشد

گوشیمو برمیدارم واس ام اس سهند رو باز میکنم :

در دلم پشت سرت آب ریختم نه برای آنکه برگردی ...برای آنکه پاک شود هرچه رد پای توست .

:

در دلم پشت سرت آب ریختم نه برای آنکه برگردی ...برای آنکه پاک شود هرچه رد پای توست .

— :

منظورت چیه ؟!

من آغوش کسی را می خواهم که بوی بی کسی میدهد نه بوی هرکسی

— :

تو اشتباه فکر میکنی

سهند :

تنهایی ات را از تو گرفتم ، در خنده هایم شریکت کردم ، نگفته بودی بازرگان عشقی ، من از کجا می دانستم سود من تنهاییست

— :

از دلت میرم تا پاک شود هر چه رد پای من است

سهند :

بزرگترین خطایت این بود که فکردی من برای همیشه صبورم

— :

تواز من بدت میاد ؟!

سهند :

فکر کردی از تو بدم میاد ...!

اشتباه فکر کردی تنفر هم یه نوع احساس که نباید خرج هرکسی کرد

— :

اصلا این او را که بازی داد؟

که آمد تورا برد و شدید ما؟! ...!

سهند :

به سلامتی کسی که بخاطر عشقش عرق میخوره و عشقش تو بغل یکی دیگه عرق میکنه

— :

رفتی برو اما اینوبدون من پنجره ی دلم را برای همیشه بر روی تو بستم ... سعی نکن بازش کنی
... چون هیچوقت شمارو نخواهم شناخت

سهند :

انگاری حرف ر اضافه است به هر که گفتم درکم کن دکم کرد خداحافظ

— :

عادلانه نیست من مدام دست تو را بگیرم و تو مرا دست کم ... خداحافظ رفیق...نیم راه

باعصبانیت گوشی رو روی تخت پرت میکنم و یه چیزی می پوشم واز خونه میزنم بیرون

با چشای بغض دار از دانشگاه خارج میشم و خودمو با زور و بلا به خونه میبرسونم خدا رو
شکر بابا و ماما خونه نبودن ... وارد اتاقم میشم و اجازه ی خروج اشکام رو میدم و برای دهمین بار
به کارت عروسی سهند نگاه میندازم ... اصن دوس نداشتم کارت رو باز کنم و، اسم کس دیگه ای
رو بغل اسم سهند ببینم سهند خیلی نامردی

باورم نمیشد این آدم منم سیمین مگه اون کی بود که ارزش این اشکارو داره اون فقط یه تجربه بود نه نه اون تجربه نبود اون روحم بود روح؟! پس چرا تو زنده ای ، تازه بقول خودت بود خفه شو اول جواب منو بده..... چ...چو...ون اونقدر خوب بود که گذاشت در نبودش نمیرم دیوونه ای دختر تو ایقدر ضعف و ناتوانی داری که غرورتو واسه ی چیزای مضحکی حاضری خرج کنی البته اونقدر خنگی که یاد نداری عاشق بشی خفه شو و واشکام با حیخ و فریاد همراه کردم

بانوازش صورتم از خواب بیدار میشم وبه فرگل نگاه میکنم که با لبخند میگه — خواهر گلم چطوره

— خوبم ... اینجا کجاست

ف — بیمارستان ...

— واسه چي اومدم؟... ساعت چنده اصن...

ف — یواش تر... جنابعالی غش کرده بودید ...

— غش!... خو اینجا چیکار میکنم؟!

ف — مامانی رو که می‌شناسی...

— حالا ساعت چنده؟!

ف - ۲ - صبحہ ...

— فر گل گشمنه...

ف۔ بس تا تو یکم مگس پیرونی من برم از تو سطل آشغال برات یہ چیزی بیارم

و بدون این که منتظر جواب من بمونه رفت

فرگل وقتی غذامو آورد تنها چیزی که ازش خواستم تنهایی بود احتیاج به فکر کردن داشتم همین جور با خودم درگیر بودم که با وارد شدن ونداد کلا از فکر اومدم بیرون...

ونداد — سخته نه

— چی

یعنی میدونه!!

ون — درگیر بودن با خودت ... آخر هم به هیچ جایی نمیرسی خودتو رها کن...

— ونداد م...م... من شدم یکی مِث تو

واشکام دوباره شروع به باریدن میکنند....

ونداد با تعجب می‌گه — نگو که به درد شکست عشقی مبتلا شدی

— شدم ... اونم از نوع بد.... با دختر خالشم میخواد عروسی کنی اما من میدونم از سر لجه منه چون سهند از اون بدش میاد...و...و... بهش علاقه نداره اما من میدونم همه ی این اتفاقات از کجا آب میخورن... همه اش زیر اون افریته دختر خالشه... نمیدونم بهش چی نشون داده چیه گفت که سهند من..من منو ول کرده ...

ون — بهت چی گفت

— گفت دیگه به من احساسی نداره واز آدمای کثیفی مِث من حاش بهم میخورهووو گفت برم با همون کسی که بین ما یه سد درست کرد.... کارشتم بهم داد وگفت اگه نیایی زدی زیر قولا

ون — کدوم قول

— منم نمیدونم ... اما اونگفت همون قولی که گفتی من به تو حس یه برادر رو دارم اینو از خودش درآورده ... اما اگه نرم ... واسم گرون تموم میشه ... موندم چیکار کنم...

ونداد چشاش رو ریز میکنه و میگه — حاضرم کمکت کنم که به مهمونی بری

— میخوای کمک کنی آخه چطوری

ون — من به عنوان نامزدت توجشن حضور پیدا میکنم...

— نه لطفا.

ون — فکراتو بکن من همه جوره پشتتم ...

— مرسی

با تعجب به ونداد نگاه میکنم و میگم — تو چی گفتی؟! دریا رفته چه غلطی کرده

ون — بین سیمین یه عروسی موقت اینجوری هم من از پس سوال های پی در پی بابام راجع به تو برمیام و تیر خلاص رو به دریا میزنم و توهم سهند رو به مسلسل می بندی نظرت چیه

— بعد فکر نمیکنی شما خوش بحالتون میشه !!

وندادباخنده — سیمین من و تو مَث یه همخونه رفتار میکنیم قرار ما عشق نیست که ... تازه من ازاون مردای وحشی نیستم

نفس عمیقی میکشم و میگم — بعد یه چیز دیگه زمانی که من و تو از هم جدا بشیم فکر نمی کنی ضربه فنی میشیم

ون — مهم الانه تا اون موقع یه کاری میکنیم ... اصن می دونی چیه من آخر قصه مون خودمو میکشم چطوره ... اون موقع نه تو ضربه فنی میشی نه من

— دیوونه ولی خوب چیزی میگی ها.... بلایی سرمن نمیاری سهند رو سخته می دی ودرعرض یه سال همخونه بودن از هم جدا میشیم

شیرکاکائومو سر میکشم واز جام بلند میشم و میگم — قبوله... سه شنبه به اتفاق عموجونت تون بیایید خواستگاریم

یه روز بیشتر به عید نمونده... منم خریدهامو کرده ام ویه لباس شب خوشگل سورمه ای با کت
آسیتین سه ربع برای عروسی اون دوتا بدبخت ها که از الان دارن تدارک جشنشون رو میدن
گرفتم

امروز بعد از ظهری هم عموی ونداد زنگ زد تا سه شنبه مزاحم بشن یعنی چند روز بعد
عروسی اون شفتا... خدا روشکر ننه بابا مون قبل مرگ بدبخت بخیر ی منو دیندن.... خدارو
شکر..... سهپند خان برات یه آشی بپزم

ولی حالا که دارم فکر میکنم میبینم اونجوری که با ید بهش علاقه ندارم شاید اسم این حس
مبهم من به سهپند یه عادت بوده اما دلیم براش گاهی تنگ میشه واشکم در میاد اینم زندگی
منه ولی چقد هیجان داره زندگی با ونداد هر روز جنگ ... دعوا ... وای چقد کیف میده اما
اگه یکی از ما بزنه زیر قرار امون چی اگه من به اون همخونه علاقه مند شم چی خدایا..... اگه
سهپند اینجا بود می گفت عروسک سهپند چرا غمگین سهپند !!.... آخه من به کدام گناه دارم
مجازات میشم.... خسته ام از هر چیزی که نبودن تو رو به روخم میکشهاز همه چیز !!

به ساعت دیواری اتاقم نگاه میکنم ویه پوز خند نثار عقربه هاش میکنم ساعت شوکولاتی آبی
.... خرسک بنفش صورتی ادکلون رال شال گردن خاکستری که بیحال رو تخت افتاده بود و
... وحتى بیست وهشت اسفند همه وهمه ... منو یاد اون می اندازن حتی جای خالیش
واقعا بی قانونی توی عاشقی بیداد میکنه یکی دور میزنه اما دیگری باید جریمه شه..... ولی
اگه حس من به سهپند یه عادت چرا نمیتونم فراموشش کنم چرا ای کاش... همه ی اینا یه
خواب بود یه خواب که

هیچ ربطی به حال الان من نداشت ... ولی خیلی جالبه من و ونداد هر دو شکست خورده ی عشقیم
.... هر دو مون داریم تقاص یه اشتباه تو زندگی منو پس میدیم ولی واقعا ایول داریم انگاری
هرچی سرمون میاد سیر نمیشیم ودنبال بد بختی ها می دَ ویم ***

یه غریبه با من تو این خونست

که به تو خیلی شباهت داره

پیرهنی که تنش مال تویه

جای تو گوشی رو برمیداره

همون آهنگی رو که دوس داشتی
با خودش تو خلوتش میخونه
ولی با من سرده با اینکه
همه چیزو راجبم میدونه
این نمیتونه تو باشی مگه نه
خالیه از تو فقط جسم تویه
هر جا که هستی منو میشنوی
بگو این سایه هم اسم تویه
منو میبوسه و بی تفاوته
باورم نمیشه اینه سهمم
دیگه انگار بین ما چیزی نیست
وقتی لمسم میکنه میفهمم
اولین بار بهش شک کردم
وقتی دیدم که دروغم میگه
وقتی دیدم که به سمتش میرم
از نگاش گرم نمیشم دیگه
یه غریبه که صداش مثل تویه
ولی حرفاش مٹ حرفای تو نیست
وقتی میشینه کنارم انگار
دوس دارم بگم نشین جای تو نیست
این نمیتونه تو باشی مگه نه

خالیه از تو فقط جسم تویه

هر جا که هستی منو میشنوی

بگو این سایه هم اسم تویه

منو میبوسه و بی تفاوته

باورم نمیشه اینه سهمم

دیگه انگار بین ما چیزی نیست

وقتی لمس میکنم میفهمم

دیگه اشکم داره در میاد کاش می تونستم به فرگل یا اصن خود بهزاد می تونستم بگم این آهنگ
رو عوض کنن ... اما این بغض لعنتی که نمی ونم از کجا پیداش شده نمی ذاره سهند له ام
کردی بدجور اما اینو بدون به جای اون قلب مهربون که لهش کردی درختی از غرور کاشتم
..... بین با حات چه کار ها نمیکنم

بالاخره به تالار رسیدیم از ماشین پیاده میشم وهمراه فرگل به سالن سمت راستی که
مخصوصا خانوما بود میریم..... کنار مامان میشینیم اصن مامان تو هپروت بود با مادر جون
روبوسی میکنم وبه اون خانوم که با مامان مشغول حرف زدن بود دست می دم بیچاره مادر
جونم با این پا دردش اومده بود البته نمی اومد هم بد میشد چون ارسام خیلی دوشش داره
همیشه مٹ ما مادر جون صداش میکنه اما من خیلی حسودیم میشه مادر جون با این همه نوه
.... ارسام رو بیشتر دوس داره

بعد کلی شیرینی خوردن ومیوه عروس دووماد وارد میشن اه وارد شدن اینا همانا وارد شدن
فیلم بردار همان ... کتم رو تنم میکنم وشالی رو روی سرم میندازم

بعد کلی روبوسی کردن با عروس ودوماد فیلم بردار دوربینشو میاره شروع میکنه انگاری
میخواد مستند بسازه.....

این چند روز مٹ برق وباد رفت اصن من یادم رفته بود عیده... واقعا راست عشق یه شب میتونه
کوه رو خاک کنه... کاه رو کاخ... دوساعت دیگه خواستگارها میمودن ومن نه حاضر شده بودم نه....

ونداد بالبخند — مطمئن ... اما اگه دوس داشتی من آمادگیشو دارم

As

بعد یه هفته مامان جواب مثبت رو به عموی ونداد داد وقرار بر این شد همین امشب خدمت برسن تا ما دوتا کفتر عاشق رو نامزد کنند ویه صیقه ای بین ما بوخوندند.....

اینبار من یه لباس کالباسی باشلوار سفیدوهمون شال صندل هارو پوشیدم وآرایش خاصی رو کردم که تا بحال کسی رو پوستم ندیده بود لبام رو بارژ مایه ی صورتی ، صورتی کردم وگونه هامو بارژ گونه به رنگ صورتی کمی پر رنگ تر از لبام دراوردم سایه ی قهوه ای رنگ پوستمو زدم تا چشاشم زنده تر شه ریمل ومداد وخط هم که

به خودم توی اینه دقیق تر شدم خیلی تغییر کرده بودم راحت میتونم قیافه ی فرگل وبقیه رو تصور کنم

لاک های قرمز وکالباسی مو برداشتم ویکی درمیون ناخونامو رنگی کردم اکلون فاسلو مو مژ اون دفعه به خودم زدم واز اتاق خارج شدم

چشای فرگل رو اگه میدیدین خنده تون میگرفت انگار لخت مادرزاد جلوش ایست کرده بودم که داشت این طوری نگام میکرد ارسام — فن تستیک

به سمتش برم میگردم ومیگم ————— له ... به———— له ... شبنم کجاست ؟

آرسام واسم چشم غره میره و میگه — نوبت منم میشه

— حالا نگفتی ... این خانومتون کجاست

آرسام — داره حاضر میشه

— ا پس تو اینجا چیکار میکنی ؟

آرسام — خب پس کجا می خوای باشم

به حالت خر خودتی نگاش میکنم و میگم — راس میگی حق باتوئه

زنگ خونه که زده میشه همه هول میشن ومیریزن وسط سالن فرگل وبهزاد رو مبل میشینن وظرف میوه شون رو بدست میگیرن و بهزاد با عمو سعید مشغول حرف زدن میشه وخاله ام به کنا ر مادر جون میاد وشوهر خاله مم میاد پیش بهزاد میشینه ارسام وشبنم هم یه جایی میشینن و با دایی تیمور م وزن دایی مهری یم مشغول حرف میشن... خنده ام گرفته بود اما الان زمان خندیدن نبود

چون مهمونا وارد شدن اینبار ونداد با سه خانوم و دومرد اومده بود.... تو رو خدا صحنه رو دارید
ما قوم تاتار ها رو جمع کردیم اینارو....

بعد کلی حرف زدن عمومی ونداد رو به بابام کرد وگفت — خب سعید جان اگه اجازه بدی من دختر
خانوم خوشگل شما به نامزدی این شازده دربیارم ...

بابا — این چه حرفیه ... اجازه ی ما دست شماست بفرمایید....

بعد این که یه صیغه بین ما خونده میشه عمه ی ونداد که یه زن شیک پوش اما باحجابی که بود
جلو آمد وجعبه ی مخملیه سرمه ای رنگی رو به ونداد داد وونداد هم با اجازه از بزرگای مجلس اون
رو به دستم کرد اول از همه عموها وزن عموهای ونداد به ما تبریک گفتند وبعد سائیرین بعد
کلی حرف قرار بر این شد که دو هفته دیگه مارو توی دوم اردیبهشت ماه عقد کنند وعروسی
مفصلی رو ترتیب بدن ... اما کو گوش شنوا هرچی گفتم بیایید عروسی رو جمع وجور تر بگیریم
وفامیل های درج یک

رو دعوت کنید گفتن — نه دیگه چی باید عروسی تون هیچ کمبودی نداشته باشه

قرار براین شد که توی همون تالاری که ارسامشون عروسی گرفته بودند ما هم اونجا عروسی
بگیریم اما بریم سر اصل مطلب مهریه

« ببخشید دیگه اگه اونجا ها رو توضیح ندادم چون من خفه بودم ووندادهم که »

عمو شهرام « همون مرده که بار اول اومد » — خب حالا سعید جان مهر سیمین خانوم چقدره ؟...

بابا — بفرمایید این ریش وقیچی هر گلی زدید به سر خودتون زدید

شهرام — ای چه حرفیه... باید خودتون تعیین کنید مهریه ی این گل دختر رو

بابا — اصن شهرام خان عمه خانوم انتخاب کنن

شهره عمه ی ونداد — خب اقا سعید این حرفه شما میزنید ... ولی سیمین جان شما بید

بابا — شهره خانوم مهریه رو اصن کی داده کی گرفته

شهرام — قربونت ... یه عدد بگو... بقول شما مهریه رو کی داده کی گرفته خوب چه عیبی داره

یه عددچند رقمی واسه مهر این دختر باشه...

سعید — خب شما یه عدد بگید

تمام شجاعتم جمع کردم و گفتم — میشه مهریه ی من مهر باشه ... نه چندتا عدد بی ارزش
ارزش عشق بیشتر هیچ عددی هم بهای عشق رو نمیده حالا مهریه برای منه نه شما
درست ؟!

شهره — اره عزیزم

— من مهریه ام سنگین تر از سکه است.... عشق ... همین

شهرام با نگاه تحسین بر انگیزش میگه — دخترم... اخه !

— خواهش میکنم ... من مهریه ام چهارده شاخه گل رز با یه جلد قران مجید باشه کافیه.... مهریه
رو کی داده کی گرفته.... پس برای شما چه فرقی داره شما مهریه خواستین منم یه چی گفتم
اما مهریه ی اصلی من مهر اون ان المطالبه....

همه با تحسین نگاه هم میکنند وعمو شهریار - یه عموی دیگه ی ونداد - میگه — الحق که
ونداد تو همه چی تکه

ونداد سرشو انداخته بود بود پایین بیچاره از من خجالت میکشید خدا کنه حرفای منو تعبیر
نکرده باشه.... چون اگه واسم

رقم می زدند ... اون موقع من باید از ونداد خجالت میکشیدم چون من به هیچ وجه بخاطر پول
با هاش همخونه نشدم

امیدوارم ونداد امیدوارم کنه

بعد کلی افرین گفتن به من و ونداد بخاطر انتخابش مامان همه رو برای شام صدا کرد

داشتم بلند میشدم که برم که ونداد گفت — میشه من و تو جدا غذا بخوریم

یه ان فکر کردم کسی اینجاست که اینجوری صحبت میکنه واسه همین گفتم — هر جور دوس
داری من حرفی ندارم

ونداد — سیمین

— بله ...

ونداد — مرسی ... اما منو ببخش من دارم تو رو با خودم میبرم ته دنیامنو ببخش همخونه
تا هم خونه رو گفت فهمیدم اصن کسی این ورا نیس وونداد مرسی همخونه ... من از کنار ته دنیا رد شدم زیاد خطرناک نیس

— من خودم دوس دارم ته دنیا رو بینم ... حالا صبر کن من غدامون رو بیارم ...ونداد دوس داری کجا غذا بخوریم ؟

ونداد — تو اتاق شکلاتیت شکلات

لبخند میزنم و میرم شاممون رو به داخل اتاق میبرم و سفره ای رو پهن میکنم و قشنگ همه چیز رو میچینیم روش

ونداد وارد اتاق میشه و میاد کنار سفره میشینه که من میگم — سخت که نیست رو زمین ونداد — از اون حرفا زدی ها.... معلومه که نه....

— البته بدت می اومد... یکی میخورد تو گوشت

ونداد میخنده و میگه — دوباره داری سیمین میشی

— هنوز کار داره ... ما دوماه باهم بودیم این همه خاطره ی خوب داشتیم چطوری فراموششون کنم وقتی اون موقعه ها با اون بودم همه چی رو فراموش میکردم چطوری فراموشش کنم ... البته شاید اگه اون رو فراموش کنم خودم فراموش شم

دیگه داشت اشکم درممود نه میتونستم از اتاق خارج بشم چون قوم تاتار تو پذیرایی بود ... نه میتونستم اینجا بمونم چون ونداد اینجا بود اما

اشکام با شدت پایین ریختن و پهنای صورتم رو فرا گرفتند هیچوقت دوس نداشتم تو این موقع کسی اشکام رو ببینه ... اما حالا... سهند تو با من چیکار کردی ! می دونی از من چی ساختی !!.... اما امیدوارم با سلماز خوشبخت شی برای من همین خوبه

خودمو تو اغوش ونداد گم کردم وهای های گریستم ... تا حالا این حس خوب رو تجربه نکرده بودم حتی با سهند ... چه جالب هیچوقت با سهند من ونه اون.... نه نه سیمین تو توی اغوش ونداد حق نداری به سهند فکر کنی سهند مرده ای بیش نیست ... حرکت دستای ونداد رو روی

19

ون — منظور...؟!!

— انقدگنده ای که جای منو تنگ کردی

ون — اُهو... همه عاشق این جور هیکل ها هستند.... شکلات

— از خود راضی گنده

ون — حیف کہ الان گر سنہ ام هست و گر نہ حالتو کیگرفتم

— باشه ما که خریم نمفهمیدیم شما کم آوردید ... بفرمایید

ونداد بادست چش صورتی، و میگره و با شصتش زیر چشم رو پاک میکنه....

ونداد — خط چشم ها هم خط چشهای قدیم....

— قدیم کہ خط چشم نبود

ون — چون زناش خوشگل بودن

—زن—اش... اما من که دخترم

ون — اوف.... بفرماید شام

— بکشم یا میکشی

ون — مهر بون شدي

لعنتی !!

— وا... منظورم برام میکشی یا خودم بکشم

ون — منم که خر نفهمیدم.... بده برات بکشم

— توہم بدہ من بکشم

بشقابو میدہ ومیگم — منظورم فندک بود

« کرم توتنم فراوونه.... »

ون — من مگه سیگار میکشم؟!... ولی تو واسه چی میخوایی

— سیگار ...

ون — سیمین!

— هههههه... خ...؟؟ — رت کردم.... خخخخ

ون — خیلی بی مزه ای

شام رو باخنده می خوریم وسفره رو جمع میکنم وباظرف میوه برمیگردم وکنار ونداد روی تخت
میشینم ومیگم —

وای خدا چقد خسته ام.....

ونداد — بیا دوتا سیب بکارم رو لبث اون وقت میتونی تا دوروز بدون خستگی روز رو بگذرونی

— ا... مرسی...اقای فرصت طلب

ونداد — خوبه ز نمی

— همخونه!

ونداد — از چی حرف میزنی

ضایه بود داره دستم میندازه

— از قرار مون اقای آلزایمر

ون — ها.... ولی بوست که میتونم بکنم

یه ضربه اروم به بازو هاش میزنم ومیگم — ل...وس

ون — بی جن...به

با شوخی های خرکی ونداد میوه رو میخوریم واز هم خداحافظی میکنیم.... اما چه خداحافظیهی
مامانم به زور ونداد رو نگه داشت وگفت — دوس دارم دومادم پیش خودم باشه خلاصه بعد رفتن
همه منو ونداد وارد اتاق میشییم....

با حرص می‌گم — دوس دارم دومادم پیش خودم باشه ووووی ی ی ی ... مامان ...

ون — حالا من کجا بخوابم

— اوف رو تخت دیگه

— وتو ...؟

— رو تخت

ون — چی ؟

— روتخت ... مشکلیه

ون — نه من که از خدامه ... حال دلیش چیه!؟

— چون مامان نصف شبی سرک میکشه ...

ون — قربون تهمینه جون برم که برعکس دخترش اینقدر باشعوره

— حالا برو دست شویی تا من لباسام رو عوض کنم ..

ون — من دست شویی نداره..

— ای کیو میخوام لباس عوض کنم...

ون — خب بکن .. من راحتم..

— اما من ناراحتم ...

ون — به خدا اصن حال تکون خوردن رو ندارم ... من روم رو اینور میکنم تو لباست رو عوض کن

..

به اجبار قبول کردم وتند تند لباسم رو پوشیدم ... یه تیشرت سبز فسفوری با شلوار ادیداس

مشکیموهامو باز کردم وکلیپسم رو روی میز گذاشتم ... عایشق موهای بلندونرمم بودم

یعنی منو بکشن حاضر نیستم قد موهام از کمرم موتاه تر باشه.... چون موهام قدش تا روی گودی

کمرمه... — تموم شد ...

ونداد نگاه انالیزانه ای به من میندازه ومیگه — موهاش چه خوشگلند شکلات

وخمیازه ای میکشم و خودمو توی تخت پرت میکنم ونداد هم لباس راحتی‌هی که مامانم واسش
میاره رو میپوشه وبه من ملحق میشه اما کو ، جا !... مگه میتونستیم بخوابیم به اجبار که....
نه.... از ته دل وارد بغلش میشم و سرم رو روی سینه اش میذارم ... اما بدبخت چقد التماس کرد
منم که از خداخواسته...

۱۰. — خیلی بی مزه ای

شام رو باخنده می خوریم و سفره رو جمع میکنم و باظرف میوه برمیگردم و کنار ونداد روی تخت
میشینم و میگم —

وای خدا چقد خسته ام....

ونداد — بیا دوتا سیب بکارم رو لبث اون وقت میتونی تا دوروز بدون خستگی روز رو بگذرونی

۱۔ ... مرسی... اقای فرصت طلب

ونداد — خوبه ز نمی

—همخونه!

ونداد — از چی حرف میزنی

ضایه بود داره دستم میندازه

— از قرار مون اقای الزایمر

ون — ها.... ولی بوست که میتونم بکنم

یه ضربه اروم به بازو هاش میزنم و میگم ————— لوس

ون — بی جنبہ

با شوخی های خرکی ونداد میوه رو میخوریم واز هم خداحافظی میکنیم اما چهخداحافظیهی
مامانم به زور ونداد رو نگه داشت وگفت — دوس دارم دومادم پیش خودم باشه خلاصه بعد رفتن
همه منو ونداد وارد اتاق میشیم

با حرص میگم — دوس دارم دومادم پیش خودم باشه ووووی ی ی ی... مامان ...

ون — حالا من کجا بخوابم

— اوف رو تخت دیگه

— وتو ...؟

— رو تخت

ون — چی ؟

— روتخت ... مشکلیه

ون — نه من که از خدامه ... حال دلش چیه!؟

— چون مامان نصف شبی سرک میکشه ...

ون — قربون تهمینه جون برم که برعکس دخترش اینقدر باشعور ه

— حالا برو دست شویی تا من لباسام رو عوض کنم ..

ون — من دست شویی نداره..

— ای کیو میخوام لباس عوض کنم...

ون — خب بکن .. من راحتم..

— اما من ناراحتم ...

ون — به خدا اصن حال تکنون خوردن رو ندارم ... من روم رو اینور میکنم تو لباست رو عوض کن
..

به اجبار قبول کردم وتند تند لباسم روپوشیدم ... یه تیشرت سبز فسفوری با شلوار ادیداس
مشکیموهامو باز کردم وکلیپسم رو روی میز گذاشتم ... عایشق موهای بلندونرمم بودم

یعنی منو بکشن حاضر نیستم قد موهام از کمرم مواته تر باشه.... چون موهام قدش تا روی گودی کمرمه... — تموم شد ...

ونداد نگاه انالیزانه ای به من میندازه ومیگه — موهات چه خوشگلند شکلات

— مرسی

وخمیازه ای میکشم و خودمو توی تخت پرت میکنم ونداد هم لباس راحتیهی که مامانم واسش میاره رو میپوشه وبه من ملحق میشه اما کو ، جا !... مگه میتونستیم بخوابیم به اجبار که.... نه.... از ته دل وارد بغلش میشم وسرم رو روی سینه اش میذارم ... اما بدبخت چقد التماس کرد منم که از خداخواسته... ون — سیمین

باچشای بسته وصدای خسته ام میگم — هوم

ون — تو با عشق داد وستدت میکنی

یکهو چشام با شدت باز میشن این چی داره میگه — م...منظورت چیه ؟!! ...

ون — منظورم اینه که توهم مٹ دریاب ...

انگشتم رو روی لبش میذارم میگم — وقتی منو بغل میکنی از ریا حرف نزن

ونداد لحظه ای بهم خیره میشه ومنوبیشتر توخودش فرو میکنه

— من بازرگان عشق نیستم ... من شکست خورده ی عشقم همه مٹ هم نیستن شب بخیر هم خونه

ون — شب بخیر شکلات ...

چشامو می بندم وبه حرف های عجیب غریب ونداد فکر میکنم

با نوازش موهای سرم از خواب بیدار میشم و به ونداد که مرتب واراسته کنار م روی تخت نشسته بود خیره میشم وبا لبخند میگم — کجا ؟!!

ونداد بلند میشه ومیگه — بیمارستان توهم بهتره زودتر بلند شی دانشگاه داری...

کیفم رو روی دوشم جابه جا میکنم وبدو وارد دانشگاه میشم....

بعد تموم شدن کلاس به ونداد تک زدم تا بیاد دنبالم ... باسر خوشی داشتم از کلاس خارج میشدم که آقای نورمنش _یکی از دانشجوها_ — یه کاغذ بهم داد ورفت ... کاغذ و گذاشتم تو کیفم واز کلاس خارج شدم چون میدونستم اومدن ونداد حالا حالا کار

داره به کافی رفتم یه لیوان شیر کاکائو خریدم وداغ داغ خوردم داشتم پولش رو حساب میکردم که یکهو ونداد رو کنار دست خودم دیدم اُه اُه معلومه که الان فوران کنه توی این چند وقت اصن این مدلی ندیده بودمش

ونداد بدون هیچ حرفی دستم رو گرفت ودنبال خودش تا ماشین کشوند با ریلکسی تمام سوار بنز شوورم میشم ودر رو میندم ... که یکهو ماشین از جا کنده میشه

ونداد باصدای عصبانی وبلند میگه — معلومه کجا بودی بیست دقیقه منو علاف کردی

— وقتی میایی دنبالم باید جور همه چی شو بکشی حضرت اقا!

ون — من نگرانت شده بودمحداقل یه زنگ میزدی...

— دوس نداشتم

ون — سیمین !

— چیه خب

ون —این بیست دقیقه کجا بودی ؟

— خودت که دیدی تو دانشگاه...

ون — منظورم از کلاس تعطیل شدی چرا انقدر لغتش دادی؟! هان !

با لودگی میگم — هان نورمنش بهم ی....

تازه فهمیدم دارم چی میگماُه اُه اُه گند زدم اونم چه گندی

ون — نورمنش کیه ؟ !

97

طبقه ی سوم...

خدایا من چقد بدبختم که اینم دستم میندازهاز اسانسور می پرم بیرون وبه سمت واحد
سروینشون هجوم میبرم

— سلام بر دوست عزیزوگلم

سروین دستم ومیکشه تو وبعد سلام وروبوسی کردن بامامانش وارد اتاقش میشیم که سروین با
ناراحتی میگه — این چه ریختیه کدوم مادر مرده ای این کار رو با هات کرده ...

— شوهرم ...

سروین با تعجب میگه — کی !!! شوهرررت ... نامرد توکی شوهر کردی

— الاغ جان منظورم نامزدم

سر — ونـــــــــــــــــــــداد ! این کار رو با هات کرده.... مردتیکه ی اشغال.... حتما وقتی زدنت
مٹ اوسگول ها هیچی نگفتی...آره!!

— خب با غیرتش بازی کردم... اما حق نداشت منو بزنه

سر — ببین دیوونه شما ممکنه مٹ زن وشوهر های دیگه نباشید... اما اینو خوب گوش کن...
اون خودش بهت اخطار داده بود! — خو... اون حق نداشت بزنه تو گوشم

سر — حالا کاریه که شده ... میخوای چیکار کنی اینطوری که نمیتونی بری خونه

خودم ومیزنم به اون راه ومیگم — والا نمیدونم باید کجا برمپیش اون هیولا که اصن نمیرم....
پیش ارسامشون هم که اصن نباید رفت ... خونه خواهرمم که نمیشه به مامان میگه....

کمی میرم تو فکر میگم — نظرت چیه سه نفری بریم ویلا ی شما ... رامسر... نظرت چیه....
مرخصیت هم بامن

سر — نفر سوم ... پریه دیگه ؟!

— اوهوم...

سر — اوکی حالا به مامانت زنگ بزن یکم چرت وپرت تحویلشون بده بگو با بچه ها میخوای
بری جواهر ده ... یه وقت نگی دریا ... اون دفعه رو که یادت هست

بابه یاد افتادن اون دفعه که به دریا رفته بودیم خنده ام گرفت ... آخه اون دفعه دسته جمع که رفته بودیم ویلا ی سروین شون .. ویلا بقلی رو دزد زد ما هم مثلا رفتیم کمک کنیم زدیم تو سر هر چار نفرشون حالا نگو بنده خدا ها خودشون فامیل‌های صاحب خونه بودن واومده بودند یه بسته رو بردارند و برند خونه شون ولی جاتون خالی اونقد کتک خوردیم — خیل خب حال تو یه چیزی بیار کوفت کنیم

سر — گمشو انگار سر گنج نشستم برم واست یه چیزی بیارم.... عزیزم تو که کتک میل کردی — گدا ...

سروین — گدا عمته...

گوشی مو درمیارم ومیگم — سروین شماره ی سپهر آخرش چار دو صفر دیگه ... سروین — عزیزم چی میخوری ... گوشت بره گوسفند گوساله گاو ... چی عزیزم — آها... حالا شد... مرغانه میل مینماییم ... عزیزکم...

سروین — دیگه غیر از این هیچ کوفت دیگه ای نمیخواهی؟...

— فعلا نه.... حالا گمشو برو بیار...

سروین از اتاق خارج شدورفت یه مرغانه برای ما درست کند.... الهی قربونش بشه پری گوشیمو در اوردم تاقضیه رو به پری بگم ... خدایش دوستهای خیلی خوبین ... البته قضیه ی ازدواج منو فقط این دوتا میدونن ... به فرگل و شبنم هم حتی چیزی نگفتم نه اینکه دهن لغ باشن ها... ولی خب....

— الو

پری — از عقب پیر بیا جلو

— چی؟!

پری — پیچ پیچی

— مسخره...

پ — عمته...

— پری کاری نکن نبرمت دریا

پ — نبر... چون میدونم از تو ببو هیچ بخاری بلند نمیشه.... جنابعالی بهتره ونداد رو عاشق کنی ...
خاک توسر

— پری خفه میشی

پ — اَبَ اَبَ

— چی میگی مَث ادم حرف بزن گوسفند

پ — اَبَ اَبَ رَرَرَرر رب

— پری مرگ نگیری مَث ادم حرفتو بزن الاغ

پ — عرعرعر بررر بب

— پری دیونه ام کردی قشنگ مَث ادمیزاد حرف بزن

پ — میگم جنابعالی چرا حوس دریات کرده

— چون صورتم کبوده... وندادخان عزیز یکی خوابونده تو گوشم واگه برم خونه مادرانم منو بااین
وضع ببینه سَکِ ته ... میکنه

پری — کره خر چه غلطی کردهحالا جفتک میندازه ...

— اوهوم

پ — کوفت اوهوم ... حتما مَث اسگولا ایست کردی هیچی نگفتی

— چرا گفتن که گفتم

پ — حتما تشکر کردی

— نه روانی ... بهش گفتم وحشی

پ — اِ خسته نباشی جایی که نباید لال شه خفه خون میگره ..جایی که باید لال نشه دهنشو
مَث بز میجونبونه..

— حالا عصابتو خورد نکن ... ببینم دریا میایی حالا

پ — اون خر کره که نمیاد

— نه

پ — خوبه میام... حالا مرخصی اگه نده

— غلط کرده مثلاً زنشما... تازه اصن کی گفته باید مرخصی بگیری

پ — پس چیکار کنیم آی کیو سر خود بیایم

— خوشم میاد وقتی جمع میبندم ... میفهمی کیا قراره بیان ...

پ — شبنم هم...

— نه اون واسه چی بیاد... اول اینکه تازه عروس .دوم اینکه اون که چیزی نمیدونه .وسوما هم باید

واسه ما عسلشون برنامه ریزی کنند

پ — خیل خب ... حالا واسه چی نباید مرخصی بگیریم

— چون که ونداد فکر کنه .که ... که

پ — که چی

— پری وقت گیر اوردی ها بعدا بهت میگم

پ — حالا یه وقت اخراج نشیم

— نترس بخواد هم نمیتونه ... چون میدونی که عموش خیلی منو قبول داره ... عمه اش هم که

شدید بهم علاقه پیدا کرده ... حالا اگه اخراجمون کرد بنده اول بخاطر چکی که زد تهدیدش

میکنم که به عمه خانوم میگم ودوم اینکه اصن ونداد جرعت نداره رو حرف عمه اش حرف بزنه

پ — قربون عمه اش برم که اینقدر باسباته .. اصن نمونه یه زن کامل

— خُوبه خُوبه... زود ساکت وجمع کن وبیا اینجا

بعد خداحافظی با پری به مامان زنگ زدم و گفتم با ونداد وبقیه دوستان میخوایم بریم جواهرده
...اونم بدون هیچ حرفی بله رو گفت ... به ونداد هم اس دادم ونوشتیم که من وتو مثلاً جواهر دهیم
...پنج روز بیرون نرو

ونداد :

توالان کجایی

— :

جواهر ده

ونداد :

تنها

— :

اره... مشکلیه ... اصن به تو ربطی داره آقای وحشی

ونداد :

اول درست صحبت کن ... دوم هم اره به من ربط دار... حالا کجایی میخوام پیام پشت

— :

جواهر ده

ونداد به گوشیم زنگ میزنه باصدای عصبی وبلند دمیگه — سیمین من عصاب ندارمااااا میزنم لهت
میکنمااااا

— ا منم گذاشتم... حالا گوش کن من یکشنبه میام تهران

ونداد — حالا واسه چی میخوای بری.....ها

— یه ادم خیلی وحشییهی محکم زد تو گوشم وصورتتم کبود شد

ونداد — اینقد محکم بود!!!??!!

— اره

ونداد — خب جواهر ده نرو بیا خونه ی من

— اه زیادیتون نمیکنه ... تازه من پیش توی وحشی نیام

ونداد — بین چند وقت دیگه توی خونه ی منی ... سعی کن بهتر حرف بزنی ... چون اگه بد حرف بزنی نتیجه شو میبینی

— خفه شو — تو اصن حق نداری روی من غیرتی شی ... ازت متنفرم
ازت متنفرم ... عوضی آشغال ... حالم از امثال تو بهم میخوره حالا هم بهتره اینو تو گوشت فرو کنی تو اصلا حق به من نداری من اگه تو خونه ی توهم ، یه وقت فکر نکن دوست دارم....
وقتی میام تو بغلت گریه میکنم واسه اینکه که به اون اغوش نیاز دارم وبخاطر سهند گریه میکنم ...
من از تو ب — دم میاد تازه قبل تو

ونداد — حرفتو بزنی

— دوس ندارم ... حالا هم گوشی رو قطع کن چون میخوایم بریم غذا بخوریم
از عمد جمع بستم ...

ون — برید؟! مگه غیر تو

باهولی طوری که شک کنه وسط حرفش پریدم وگفتم

— نه نه نه آخه کی میخواد بیاد اینجا ... من خودم تنها اومدم...

ون — سیمین اونجا چه خبره

یکه در اتاق باز میشه وسینا داداش سروین که سه سال از سروین کوچکتر بود باخنده میگه —
سلام سی سی خانوم خودمون

آخ جون سینا الهی خودم قربونت بشم خوب موقع اومدی.....

دستم الکی روی گوشی میذارم تا صدای خوش وبش کردن مون برسه....

— سلام به اق سینا ی خودمون چطوری

سینا — تو خوب باش ماهم خوب..یم... سی سی صورتت چی شده ...

— دسته گله یه ادم وحشی اشغال میخواست بهم حمله کنه نداشتیم ناکارم کرد

سینا — کدوم ادم خری سی سی مارو به این روز انداخته

— گفتم که...

سینا — سی سی شنیدم مزدوج شدی

— اره ... بیبی سی درست گفته

سینا — هوی به خواهر خوشملم هیچی نگو

— وا مگه خواهر تو بی بی سی که به خودت میگیری... حالا سینا جونم ... عزیز سیمین ... عشق سیمین

سینا — جون به جونت کنن زغالک داداشتی

— حالا عشقم بذار من با تلفن صحبت کنم

سینا — اوکی پس من بر میگردم

— اوکی مستر سینا

گوشی رو میگردم دم گوشم که بوق بوق ... قطع شده بود.... بهتر ... گوشی رو توکیفم میذارم البته سیم کارتشو دراوردم

— ولم کن بذار بخوابم پری

پ — ا... چه تو لوسی ... خوبه کل راهو من وسروین رانندگی کردیم ... حالا تو بجای ما خسته ای پاشو دیگه از دیشب جایی نرفتیم ... تازه هیچی هم تو یخچال نیست

— تا شما برید خرید کنید ... صبحونه آماده کنید من از خواب بیدار میشم .

پ — الان که سوپر مارکتا باز نیستن

— وا!! مگه ساعت چنده

پ — چهار

— برو گمشو با اون دیوونه

پ — ا پاشو دیگه

— پری خفه میشی یا نه اخه چار صبح کجا میخواید برید

پ — پیاده روی بعد ناشتا هم بریم صبحونه

— توکه گفتی هیچی نداریم

پ — ا سیمین وقت گیر آوردی ...

یکی میکوبه به پهلوم ومیگه — بیدار شو!...

— با خرت که صبحت نمیکنی که الاغ

پ — اتفاقا باخرمم هرچی میگم نمیفهمی

— پری گمشو... بذار کپه مرگمو بذارم ... برو بیرون الاغ

پ — پس نمیایی

— چه خری هستی تو باز ...میگم نه یعنی نه دیگه

پ — خیل خب .. پس ناهار با تو

— باشه فقط بذار من بخوابم ...

حدودای یک بود که از خواب بیدار شدم خوبه خدا رو شکر اون دوتا شفتا نیمودن اوف

ناهارهم بامنه که ولش خرشون میکنم

می دونید الان حس چیه؟! بگم?... الان کیف میده بری تو حیاط روی چمن ها بشینی چایی با

شکلات آیدا ازاون میوه هاش ,آخ بخوری... آخ مگه مزه میده هــوم.... ای خدا

بی خیال این فکروخیال ها میشم ... یه شال رو سرم میندازم ووارد حیاط میشم آخ جاتون خالی

... بوی گل وگل و سبزه همچین تو دماغم پیچیده... اصن دارم مس میشم.... چشما مبیندم وزیپ

سیوشرتمو بالا تر میکشم وتو حال وهوای خودم غرق میشم ... اما چشم بسته راه رفتن اینقدر
سخته که ... اونم واسه ی من بی خیال فاز عشقانه میشم وچشام و وا میکنم وباچیزی

که میبینم اشک تو چشام جمع میشه ... اینجا هم راحتم نمیذاره قبل اینکه منو ببینه میرم تا
سوژه دستش ندن آخه خدایا من چه هیزم تری بهت فروختم ... به جون مادرم من هم آدمم ...
دیگه این چرا توی این ویلاست (ویلایی که سروین شون داشتن ازاین ویلاهایی بود که کلی
خونه توش بود یه حالت شهرکی بود که یه نگهبان هم داشت) ... خدایا خواهش میکنم م..من با
خاطراتش میمیرم حالا پیام ببینمش خدایا این مجازات کدوم گناهمه

وارد خونه میشم خودمو روی مبل ول میدم وگریه میکنم بعد چند دقیقه پت و مت هم میاین وبا
صورت رنگ پریده به من نگاه میکنند....

پ — سیمین دیدیش

با گریه فقط سرمو تگون میدم که سروین میگه — خدا ازش نگذره آخه اینجا چیکار میکنه ...

— نمیدونم حتما ویلاشونه

پ — سیمین ...

بهش نگاه میکنم

پ — میخواهی بجزویش

— نه ... بساط تون رو هم جمع کنید میریم

سر — اما

— اما چی ؟ کبودی من که خوب شد

پ — دیوونه این بهترین موقعیته

— پری فقط بشنوم یا ببینم بخواهید از اون فکر های شیطانی به حال اون بکنید با من طرفید

سر — خره اون ولت کرده چرا نمی خوای بفهمی تو ونداد رو داری تازه باید از خدات هم باشه که
ونداد روت غیرت داره ... مگه ادم بیکاره واسه هر کسی باچند تا ادم کله خر دعوا کنه ... دیوونه

این بهترین موقعیته به ونداد بگو بیاد اینحا هم ما حال میکنیم هم تو تازه ضد حال گنده به اون اشغال میزنی

— چه ضد حالی

پ — همون طوری که اون فراموش کرد و رفت با سلماز تو هم تونستی ... ممکنه دروغ باشه ... هم علاقه ی تو به ونداد وهم علاقه ی سپند به سلماز اما تو بیا از روی این دروغ با ونداد رد شو بخدا اون ممکنه دوست داشته باشه ... مگه خودت نمیگی یه بار که میخواستی قلیون بکشی بهت گفت من از ادمای سیگاری و... چی بدم میاد ومن نمی خوام تو جزو اونا باشی ...ها !!؟
سیمین بهش زنگ بزن ... بابا تو مگه با اون ازدواج نکردی که با هاش بخوای حال اون کثافت سپند رو بگیری ... خب پس چی شد ... جا زدی ... سیمین تو همون دختر کله شق پرو هستی ... سعی نکن عوض شی ...زنگ بزن ...

— اما پری م..م .. من به ونداد گفتم ...

پ — فهمیدم گند زدی اره

— اوهوم

س — درد اوهوم ...خر

— ممن گفتم ازت متنفرم و....و

پ — بسه تا ته شو خوندم

هر دو شون تو فکر فرو میرند که سروین میگه — فهمیدم... با گوشی من بهش زنگ میزنی و چیزهایی رو که بهت میگم بهش میگی

— من که خودم گوشی...

پ — آی کیو اون جواب تلفن تو رو تا اطلاع ثانوی نمیده...

— اهان اوکی ...

سر — الو آقای دکتر

«گوشی روبلند گوهه»

ونداد — شما

سروین — من سروینم دوست سیمین ...

ونداد — خب

سروین — خب به جملتون

ونداد — سیمین اونجاست؟

سر — اره

وندا — گوشی رو میدی بهش

سروین وپری با ادا اصول می گن که چی بگم

— سلام

ون — سلام

— ونداد

ون — هوم

— من معذرت میخوام ... عصابم خورد بود

ون — واسه من مهم نبود ونیست

به اون دوتا نگاه کردم که با حرکت دست گفتن بی خیال

— ونداد میایی پیشم

ونداد کمی مکث کرد وگفت — واسه چی

— اخه دوستانم بهم شک کردن که تنها اومدم

ون — سینا جون باهات نیومد

— ای بابا سینا از من کوچیک تره... تازه داداش سروین

ون — به هر حال من نمیام

صدام بغض دار میکنم ومیگم — بی معرفت تو قول دادی واخرش یه گریه مصنوعی میام وگوشی رو قطع میکنم

— بچه ها خوب بود

پ — خوب؟! عالی بود....

صدای زنگ گوشی بلند میشه که سروین جواب میده

سر — چی بهش گفتی گریه کرد

سروین هم واسه خودش فیلمیه ها...

ون — بخدا هیچی

سر — بخاطر هیچی سیمین هیچوقت گریه نمیکنه... میگم بهش چی گفتین

ون — گوشی رو میدی بهش

سر — به جنازه اش بدم؟

ون — منظورت چیه؟!!

سر — اگه می خوای بدونی بیا به این ادرسی که بهت میگم....!

ون — اونجا چه خبره؟!! ... سیمین چیش شده!!

سر — اگه نامزدتو خیلی دوس داری بیا ببین چش شده

ون — حالش خوبه؟!!

سر — فقط اینو بدون سهند اینجاست... حالا حالش رو تصور کن ... فعلا منتظر تون هستیم

ونداد به کنار تختم میاد وموهام ناز میکنه وبه چشام که حسابی سرخ شده بودن « به خاطر سهند کلی گریه کردم » نگاه میکنه ومیگه — خوبی

لحنش شبیه سهند وقتی نگرانم میشه خدا

اشکام دوباره شروع به ریختن میکنند و تو اغوش ونداد برای سومین بار گم میشم ...

ونداد — سیمین ... شکلات خانومی ... زغالک ارسام جواب مو نمیدی خب ببخشید که زدمت بخدا کنترل خودمو از دست دادم ... اون لحظه احساس کردم تو از اون دخترهایی ومن دوست نداشتم تو از اونا باشی دوست نداشتم همخونه ام مٹ اونا باشه ... تازه امیدوارم به این فکر کرده باشی که حتما برام مهم بودی که بخاطرت دعوا گرفتم

مخ داره می هنگه... این چی گفت ...

— ونداد میدونی چرا اومدی اینجا

ون — اره ... واسه رو کم کنی اومدم

سرم رو از خجالت پایین میندازم ومیگم — ببخشید

ون — چی رو ببخشم... تو که قراره واسم جبران کنی

محکم ترمیرم تو بغلش و دستام رو بیشتر دورش میپیچم ... تکیه گاه خوبیه ولی حیف که موندگار نیست ... حیف ؟!!! سیمین چت شده ...!

با صدای سروین که از طبقه ی پایین میگفت بیاید شام به خودمون اومدیم وهم دیگه رو رها کردیم و باهم به طبقه ی پایین رفتیم...

به پیشنهاد سروین بعد شام رفتیم دریا به دریا که رسیدیم کثافتا به یه بهانه ای از ما دور شدند

با رفتن اون دوتا من وونداد اینهو بز بهم زل می زنیم که با صدای یه اشنا که میگفت — سیمین به خودمون میایم ونداد که فهمید الانه که اشک من بریزه زود به کنارم میاد ودستش رو دور کمرم حلقه میکنه ومیگه — قورتشون بده ... حالا نه ...

اما چه جوری بغض به گلوم رسیده بود

سهندباسلماز به سمت ما میان وسهند میگه — خوبه....

راحت میشد برق اشک رو توی چشم دید....

دیگه با ید حرف میزدم با بغض میگم — چی شد که به این نتیجه رسیدی ... کی راجع به عروسکت همچین حرفایی رو زده ...

سهند وسط حرفم میاد — عروسکم کهنه شد انداختمش دور ... دست همه بود خراب شد منم از عروسک های کثیف و خراب اصلا خوشم نمیاد...

— س...سهند چی شده بگو من باید دلیل این تنهاییت رو بفهمم که منم توش جایی ندارم ...

سهند — نمیخوام چیزی درموردش بگم ... حالم خراب میشه

— سهند به خدا هر کی هر چی بهت گفته دروغه ... هر چی هم بهت نشون داده دروغه من هنوز سیمینم ... سیمین ... بجا نیاموردی بابا من سیمینم ... سیمین صلیبی ... همون دختری که روز اول دلشو یه پسر برد... من همون دختر تخس پروهم ... بخدا من همونم ... به جون مادرام من سیمینم... بخدا سیمینم ... چرا باورم نمیکنی ... بخدا داری منو میکشی لااقل بهم بگو .. چرا آخه چرا

اشکام با شدت روی صورتم مهمون میشن و گونه هامو خیس و تر میکنند.....

سهند — هیچ چیزی رو که بهم نشون دادن و گفتن رو باور نکردم... اما تو رو که باور داشتم تو رو ... من باور داشتم

— با چشات چی رو دیدی... دروغه....

سهند — باشه چشام دروغ بگن اما تو که دروغ نمیگی ... خودت که دروغ نمیگی ... دلم دروغ بگه ... اما تو

— سهند تو چی دیدی....

سهند — تو زندگیت ارومه خوشبختی ... من آرامش تو رو دوست ندارم خرابش کنم ... اما اینو بدون من هنوزم باورت دارم تازه تو راست بگی به نظرت من میتونم سلماز رو بندازم کنار

— همه چی زیر سر سلمازه

سهند — نه

با داد وجیع فقط میگم — خدایا کمک کن
خدایا کمک

می دونستم همه دارن نگاه ام میکنن اما برام مهم نبود دیگه برام مهم نبود.. خدایا کمک میکنی ... بخدا به جهنمتم راضیم ... چون جهنم تر از اونجا رو دارم میگذرونم ... خدا من ادمم انسان ... خدایا سهند دوستت نمی تونم نداشته باشم .. اما خواسته خودته ... فراموشت میکنم

چشامو با سوزش خفیفی باز میکنم و خودمو رو تخت می بینم که ونداد پایینش نشسته و دستم و دستش گرفته بود و سرش بروی تخته... من اینجا چی کار میکنم ... من فقط یادمه .. که کنار دریا بودم ... من... یعنی

ونداد چشاشو باز میکنه و میگه — خوبی؟!

لبخند کمرنگی میزنم و با اولین قطره اشک صبح رو بهش بخیر میدم

ونداد با شصتش اونو پاک میکنه که دومی سومین قطره هم به پایین میان ولی اینبار تو بغل ونداد بودم با صدای بلند گریه میکردم تا خفه از درد نشم ... خدایا هنوز اشکامو ازم نگرفتی ... زودتر... دارم زیادی از شون استفاده میکنم ... عیب نداره... بگیر تشون...

با دستام یقه ی ونداد رو میگیرم و باهق هق میگم — اون دیگه دوس... س... من .. نداره ... من... از من ... بدش.. چرا... من ب... ونداد که چیزی از حرفای من سر در نیاورده بود میگه — آروم باش سیمین ... سیمین کوچولو آروم باش ...

و دستش دور کمرم سفت تر میشه و با اون دستش موهامو نوازش میکنه و آروم برام شروع به حرف زدن میکنه —

سیمین سخته میدونم چون خودم جای تو بودم... درکت میکنم ... اما اون موقع من چنین دوستانی که مراقبم باشن رو نداشتم ... سیمین سهند رو فراموش کن اون نباید تو فکر تو باشه نباید... سیمین مثل سیمین باش نه مثل این ادمی که اینجاست سیمین به خودت بیا ... این حرف مسخره رو فراموش کن که بی اون هیچی ... تو بدون اون قشنگ تری سیمین تو هم مـ من هنوز عشق رو نشناختی ... سیمین رهش کن سهند رو ولش کن

با صدای گرفته و خش داری میگم — ونداد... منو از این جا ببر

ونداد — سیمین شجاع باش

— ونداد... منو ببر

ونداد — حالا باشه فردا باشه

— اما...

ونداد — خواهش میکنم فردا میریم

— باشه ... اما بذار چند لحظه تو بغلت باشم

ونداد رو موهامو میبوسه و سر مو رو سینه اش میچسبونه و سر خودشو روی سر من میذاره و با دستاش منو تو خودش فرو میکنه ... حس قشنگی بود ... واقعا اغوش ونداد بهم چسبیده و دوشش دارم... بدون جرئت میگم ... اغوش ونداد رو دوس دارم..... بعد چند لحظه از بغلش درمیاوم و با بی حالی میگم — ونداد من میخوام لباس عوض کنم

ونداد — اینو نمیگی که من پیام کمکت

— ونــــــــــــــــــــــداد!

وندا — بله

— بله و کوفت... زود

و با دست به در اشاره میکنم...

وندا — نوکرت که نیستم لباس تو زود بپارم

— اولاً نوکرم هستی دوماً از این افتخار ها رو اصن من بهت نمیدم که به لباسام نگاه بندازی... چه برسه

ونداد با حالت لوسی میگه — وای تو رو خدا سیمین خانوم این کار رو بامن نکن.... داری بهم شکست عشقی وارد میکنی

— ونداد بخدا اگه نری....

ونداد وسط حرفم میاد و میگه — ولم کن دیگه اصرا نکن ... حاضرم برم بیرون تا واست لباس
بیارم

— ون ————— د ادا!

ون — خواهش نکن من میرم خودت یه چیزی بگیر بپوش

— ونداد برو

ونداد — خواهش گفتم نکن من باید برم

— ونداد برو بیرون من میخوام لباس بپوشم

ون — خب بپوش

— آخه

ونداد — چشم من همین جا میشینم و بهت کمک میکنم

— ونداد برو دیگه

ون — خو بپوش منم جلوتو میپوشم

— ونداد .. برو میخوام لباسمو عوض کنم.

ون — وا تو کی لباس خریدی که میخوای الان بری عوضش کنی

— ونداد لوس برو وگرنه...

ون — وگرنه منو حتما میبوسی ..نه؟

— ع ————— ق ... معلومه نه... وگرنه خفه ات میکنم...

ون — جرئت ندار

یه جیغ میکشم و میگم — ونداد اگه نری گریه میکنم

— گریه کن..... خوبیش به من میرسه ... همش سرت اینجاست

وبه سینه های قویش اشاره میکنه ... وای مامانم ایناااا

— ونداد این روتو ببر جاش ماست بخر ... برو بیرون

ون — یه شرط داره

— برو من بوست نمیکنم

ون — حالا کی خواست

— یعنی

ون — من اخه به بوس قانع نیستم

— ون — داد خیلی بی شع ————— وررری ... بی
تربیت....

ونداد با خنده از اتاق خارج میشه که من میگم — الهی بری زیر ژیان ... ایشا... بترکی ... ایشا ..
سه بار سخته بزنی بعد بری تو کما بعد با اهدای عضو بمیری ... الهی چشات چپ شه.. الهی
که یکهو صدای خنده ی ونداد از پشت در میاد ... نه....

ونداد از پشت در میگه — تو رو خدا سیمین خانوم انقد من ونفرین نکن ... دارم سومین سخته رو
میزنم ... اُه اُه اُه داره یه ژیان از اون دورها میاد ... اخ مردم
باخنده میگم — ونی جون خواهش

ونداد — ونی نهو ونداد

— اوکی

خدایا چقد دور ورما داد داده ونداد تیرداد همون هیتلر خودمون....

بعد خوردن یه صبحانه ی مفصل به پیشنهاد اون سه تا قرار براین شد که بریم یه ناهاری به بدن
بزنیم ... حتما هم میدونید لب دریا چی می چسبیه کباب کوبیده ... آی آی آی مگه مزه میده
ساعت های یازده بود که بساط کباب رو جمع کردیم و گاز گرفتیم و رفتیم دریا

بعد ده دقیقه کل کله با اون سه تا نزدیکهای یه تخته سنگ و فرش و پهن کردیم.... وای یعنی فکر کن من دو سه روزه امدم اینجا هنوز به اب دست هم نزدیم.... استین های مانتوم رو کمی بالا میکشم و پاهام تو دمپایی انگشتیم سفت تر میکنم وبدو به طرف دریا میرم و باجیغ خودم رو تا گردن به داخل اب میفرستم ... انگاری کسی حواسش به من نیست ...خوبه... یه دو سه وجب خواستم به جلو بروم که احساس کردم از پشت یه نفر بغلم کرده ... عطرش عطر ونداد بود ... بدون اینکه برگردم میگم — توکی اومدی که من متوجه نشدم

ون — بنده خیل وقته اومدم

— حالا چرا اومدی اینجا؟

ون — چون دارم از لب ساحل با سروین و پری صدات میکنیم که زیاد جلو نرو ... توهم که

— من بیدی نیستم که با این آب ها غرق شم

ون — نمک نریز توتولو سرما میخوری

— باز این پیام بازرگانی پارازید داد

ون — دریا بهت ساخته بی ادب شدی

— دریا فعلا که به تو ساخته ...

ون — تو هم بدت نمیداد تو بغلم باشی

ای کلک مخ ادم رو میخونه

— کی من .. ایش ... اصن ولم کن

ون — ولت کنم که آب دریا رو با نمکاش رو میخوری

زیر لب میگم — بوزینه ...

ون — سیمین بامن بودی

شنید؟!!!

— چی رو

ون — بوزینه

— وا من گفتم شوری ... یعنی شوری این دریا چرا

ون — فهمیدم... حالا جنابعالی تو این فضای عاشقونه یه بوس نمیدی

— وندادددد!!!!

ونداد رو سرم ومیبوسه ومیگه — بابا شوخی کردم ... حالا هم بیا برگردیم کوباب درست کنیم

— اوکی تو برو من...

ونداد — سیمین .. باهم میریم

با ونداد به سمت ساحل میریم وچند دقیقه ای رو میشینیم تا یکم مثلاً
— لا ... خشک شیم...

بعد این که یکم از خیزی مون کم شد شروع میکنیم به رست کردن کوبیده خدا رو صد هزار مرتبه
شکر پت و مت عقلشون رسید زغال آوردن وگرنه ... هیچی...

کنم چون بیکار بودم وحوصله ام بر عکس اینا سر رفته بود به تنهایی به بازار میرم تا یه چرخ
بزنم... بقول معروف فقط ببین ولدت ببر دست تو جیت نکن

بادل خوشی تو بازارچه قدم میزدم وچشم میچروندم ... خیلی چیزا چشمم رو میگرفتن ولی حیف با
بیست تومنی که تو جیبم بود فقط میشد دمپایی ابری با کش مو گرفت ... یه روسری نارنجی
مشکی بزرگ چشمم رو بد جوری گرفته بود قیمتش هم خوب بود اما بنده پنج تومن کم داشتم
خیلی خوشگل بود ازاین مدل جدیدابود که تازگی ها مد شده بود ... داشتم از کنارش رد میشدم تا
آرزوم رو به گور ببرم که یه چیز بهتر از اون به چشمم خورد ... لواشک ... تند تند به
سمت لواشک فروشی میرم ... اما رفتن منیه طرف هیز بازی این کره خر لواشکی هم یه طرف اما
من که نمی تونم از لواشکال بگذرم... البته ننه ی سمد هم بود اینجوری نگاه میکرد مثلاً یکم
خیسما ...

— اقا بیست تومن از اون لواشک درازا بدین

اقا هیزه — از کـــــــــــــدوم؟!

— از اون دیگه

اقا هیزه — بیا داخل نشونم بده دــــــــــــــــیگه

— اوف انگاری شما متوجه نیستین ... اونا رومیگم....

اقا هیزه — کدوم جیگرک

یکهو صدای ونداد از پشتم در میاد که با صدای عصبیهی میگه — هیچ کدوم ... عوضی...

ودستای منو میگیره وکشان کشان به بیرون بازارچه میبره ... آه آه این چه قرمز شده .. شیطونه
میگه بپریم ماچش کنم فداتشم الهی به خاطر من جوش آورده ...

ونداد — خوب گل میگفتی گل میشنوفتی

— باز قاطی کردی که...

ون — سیمین اونجا چه غلطی میکردی

— اولاً غلط خودت میکنی دوم هرکاری که میکردم وخواهم کرد هم به خودم ربط داره

ونداد با عصبانیت بهم نگاه میکنه و دستم رو در حد مرگ فشار میده

— آخ دستم... ولم کن وحشی

ون — جوابمو نشنیدم

— تو کوفت بشنوی

ونداد فشار دستش رو روی دستم بیشتر میکنه و میگه — شکستن دستت واسم اسونه

— میدونم واسه ی ادم وحشیهی مـث تو اسونه نی... آخ ... نیاز ب..به توضیح نبود

ون — پس نمیگی

به جون مادرم اگه با ارامش برخورد کنی میگم ... جون عمه ات دستم ول کن بخدا شکست

— لم کن...

ون — نچ

بابا این انگار این بی صاب دست منو نشکنه خیالش راحت نمیشه... خودمو به حالت غشیدن
درمیارم واروم چشاشام رو مبیندم و آخر یه آه میکشم ونداد به سرعت دستم رو ول میکنه ومنو
بلند میکنه سرم رو روی سینه اش میذارم ... وبعد اینکه من رو روی زمین گذاشت اروم اروم
چشام رو وامیکنم واخ وواخ میکنم
سروین با نگرانی بهم نگاه میکنه ولیوان اب رو به زور به دهنم میچسبونه

*****۸

بعد خوردن یه ناهار خوشمزه راهی ویلا میشمیم ...
قرار براین شد بعد از ظهر به خرید بریم وفردا به تهران برگردیم تا ساعت چار می خوابیم
البته اونم چه خوابی بنده که جغدی خوابیدم اخه تو یه اتاق موندن با این ونداد خطرناکه چه
برسه به اینکه بخوای باهاش بخوابی...

نصف شب بود ومن اصن هنوز خوابم نمی اومد ... از روی مبل بلند میشم وسیوشرت وشالم رو بر
میدارم ومپوشمشون وبه داخل حیاط میرم ...
در خونه رو مبیندم ودمپایی های ابریه شکولاتی مو که ونداد برام خریده بود شون رو میپوشم واز
پله ها
پایین میام وبه سمت الاچیق میرم که سایه دو نفر به چشم میان ... یکان قلبم ایست کرد اما وقتی
صدای زنونه ای که میگفت — چرا اخه من دلم نمی خواست اینجوری شه ... اما اینو بدون
اگه....

سهند — سلماز این فکر های مسخره رو از ذهنت دور کن

هه! پس این دوتااند...

سلماز — یعنی باو ر کنم که

سهند — اره باور کن عزیزم

دیگه طاقت نداشتم به سرعت باد از اونجا دور میشم وبه سمت خونه میرم وروی پله میشینم وبه این فکر میکنم که اینا راجع به چی صحبت میکردن سلماز چی رو نمی خواست که اینجوری شه.... چی اخه...

چشامو می بندم وبه فکر فرو میرم ... اوف چه سرده ... خواستم از جام بلند شم که یه پتو دورم پیچیده شد... میدونم کار کیه ... با لبخند به سینه اش تکیه میدم که دستاش دورم سفت ترمیشه وپاهش دور م بسته میشن ومن کاملا به بدنش نفوذ میکنم...

— ونداد ...

ونداد سرمو زیر گردنش جامیده وومیگه — بله ...

— هیچی

ون — هیچی وزهر تمشک

— داره کم کم از دلم دور میشه

ون — چی؟!

— سهند... یه حسی بهم میگه میتونم فراموشش کردم ... اما خودم حس میکنم نمیتونم

ون — سیمین میتونه... اما تو رو نمیدونم... چون سیمینی که من دیده بودمش قوی بود ومغرور...

— ونداد تو... الزایمر نداری

ونداد — شاید ... حالا تاکی میخواهی اینجا بشینی

— تا وقت گل نی ...

صدای پای دونفر میاد که داد میزد که سلماز وسهند هستن....

خواستم از ونداد فاصله بگیرم که حلقه ی دست وپاش دور من سفت تر میشه واروم میگه —
مهمون داریم

لبخند میزنم ومیگم — اله

وندا — کی به کی میگه الزایمر ... شکلات زبونت یادت رفت اون اره است

که جنابعالی اگه زیادی بخوای خود نمایی کنی ومیگی ها

با خنده میگم — مرسی از لطف

با صدای اوهوم اوهوم سهند به سمت شون برمیگردیم و....

سهند با لبخند مهربونی رو به ما میگه — خلوت کردین....

سلماز — شما هم خوابتون نمیاد؟!!

سلماز واقعا عجیب بود ... یه لحن مهربونی داشت... اصن بهش نمی اومد خبیث باشه... چشای

سبز رنگی داشت که با موهای طلایش چهره ی مظلومی رو بهش هدیه داده بودن مخصوصا

صداش خیلی لطیفه نمیدونم چرا بهش یه حس خوبی دارم...

ون — اره ... شما هم بی خوابی زده به سرتون

سهند دستاش رو روی شونه ی سلماز میذاره وبهش خیره میشه ومیگه — عیالم چنین حالی

داره...

سلماز — باز بهم گفתי عیال سهند

ونداد همراه سهند میخنده ومیگه — مٹ سیمین چون از زور بی خوابی اومده بود رو پله نشسته

بود

سهند — اصن مٹ بچه اند فکر سرما خوردنشون رو نمی کنند...

ونداد — اره بابا ... بعد به ما سخت میگردن وخونه نشین مون میکنند

سهن — اره دیگه

بعد کمی چرت وپرت گویی از هم خداحافظی میکنیم... ولی یه بشقابی زیر قاشق... حالا ببینید ...

چند روزی بود که از ویلا اومده بودیم وکارهای لازم رو برای عروسی هم رو انجام داده بودی فقط

فردا میمونند... یک روز...

امروز آخرین روزی بود که دوران مجردی را میگذراندم ... راستی عمه ی دختر خاله ی اون نکبت سهند مرد و عروسی شون عقب افتاد فکر کنم واسه سه چهار ماه ... خدا روشکر ... واسه عقدشون که نرفتم اما واسه عروسی شون حتما جبران میکنیم حتما ... به ساعت شوکولاتیم که تازه خریده بودم نگاه میکنم ... یازده وییست بود....

ازرو تخت بلند می شدم وشلوار دمپای سبز جیغ مو با مانتو سفیدوشال مشکی مو می پوشم و کیف مشکی مو برمیدارم با ارایش ساده ی همیشگیم از خونه بیرون میزنم ... هوس نیمکت وبستنی کرده بودم تا پارک قیطریه پیاده میرم ویه بستنی میگیرم و روی اولین نیمکت خالی میشینم ... وبه درختایی که روبه روم بودن خیره میشم ... خیلی دلم گرفته بود... بعد بستنی خوردن ... از پارک خارج میشم به بازار میرم یه شلوارک لی بدجور چشمم رو گرفته بود... با اینکه تااین حد شلوارک نمی پوشیدم اما... ولش کن تو خونه ی ونداد وقتی نیست می پوشمش ... آره... با لبخند وارد مغازه میشم واون شلوارک لی رو که یکم از باسن پایین تر بود رو با یه تاپ دکلمه ای خوشگل نارنجی میگیرم وبا تشکر از مغازه خارج میشم یکم نزدیکتر میرم ویه تیشرت استین کوتاه میکی موس گشاد که راحت سه نفر جا میشدن ... بد بخت مغازه داره کپ کرده بود ... چرا چنین سائز گنده ای رو گرفتم....

یه عطر و برس با روسری بزرگ میگیرم به خونه برمیگردم ... وبه انتظار فردا چشام رو روی هم میذارم...

با استرس وارد خونه میشم ودامن لباس عروسم ومیگیرم وبه اتاقی که ونداد به اون اشاره میکرد وارد میشم ونداد به دنبالم تواتاق میاد ودرش رو میندازه با اضطراب بهش نگاه میکنم که داشت کرواتش رو درمیاورد ... کتش رو روی تخت میندازه ودکمه های پیرهنشو.... به سمت من میاد وبهم نزدیک میشه ولبشو به لبم میچسبونه ... این داره چیکار میکنه... دستش به سمت زیپ لباسم میره لبشو گاز گیرم وبادستام محکم موهاشو میگیرم از درد زیادش منو رها میکنه وبه یه طرف پرت میکنه ... دستت الهی بشکنه... ونداد بدون مکثی از اتاق خارج میشه ومیگه — در وقفل کن ... ببخشید مٹ بز بهش نگاه میکنم ... با رفتنش به طرف در میرم قفلش میکنم

—اره جون عمت

و نداد از اشیز خونه در میاد که من با جیغ به اتاقم میرم

روز اول زندگیم چه قشنگه

خواستم ونداد رو اذیت کنم... شلوارک سرخی رو که تا زانو هام بود رو با یه تاپ که هیچ جامو نمی پوشند رو تنم میکنم موهامو می بندم یه کرم روشن کننده به پوستم میزنم تا از بی حالی دراد...

بالبخت شیطونی وارد اشپزخونه میشم ونداد داشت چایی دم میکرد... خوبه...

— سلام

ونداد بدون اینکه برگرده می‌گه سلام... بی زحمت میز رو بچین

— چہ اُرو میدہ

وونداد اینبار برمیگرده تا جواب منو بده که... یه نگاه کوتاه بهم میندازه وبا پوزخند میگه — روش جدید دختر قالب کردن

چرا؟

ون — من با این لباسات تحریک نمیشم

— بین من همین جوریم با تو اون حسست هم اصن کاری ندارم ... تو قرارداد گفته بودیم ...
کارهای ما بهم ربط نداره

ون — به هر حال گفته باشیم... به وقت فکرهای خبیثانه به ذهنت خطور نکته

— برو بابا خیال باف بد بخت

ون — بدبخت؟! با من بودی

— په نه په با در دیوار بودم

ون — سهند حق داشت ولت کنه

— خفه شو که همه با پول وریخت تحملت میکنن بدبخت ...

ونداد با عصبانیت جلومیاد که من زودتر میگم — چی شد کم آوردی میخوای منو باسیلی خفه کنی... ارزش یه دستمال از تو بیشتره خودخواه

خواستم برم که دستم وگرفت وگفت — دیگه از این حرفا نشنوم

— خب گوشاتو بگیر خینگ خدا ... به توهم ربطی نداره من چی میگم چی نمیگم...

ون — سیب گاز زده نسیب ما شده ها

— درست صحبت کن .. همه مَث توی پست فطرت نیستن که دختر مردم رو به گند بکشن(یه چیزی پروندم تورو خدا از اون فکرها نکنید..عیبِ) ... من وسهند بهم دست هم ندادیم چه برسه به اینکه... بین عشق توی تخت خواب پیدا نمیشه

وبا سرعت ازش دور میشم

به در تقه ای زده میشه

— ها چته

ونداد — ناهار برات...

— کوفت بخورم اون رو نمیخورم

ون — پس برو بمیر... به درک هم که نمیخوری

— خودت برو بمیر... فدا سرمم که نمیخوم

ون — خفه

— بخور دمبه

ون — همه مٹ خودت اشغال خور نیستن ... اینو هنوز نفهمیدی

— اشغال خور خودت هستی بی شعور ... اینو هنوز نفهمیدی بوزینه

ون — جرئت داری پاتو از این اتاق بیرون بذار

— آخی کم اور میخوای با زور جوابمو بدی... درضمن جرئت نمیخواد ... کی هستی... یابو

ون — تعبیرات رو واسه خود خلت نگه دار

— بیشعوری دیگه شعور نداری نمی فهمی چی میگی.... من زیاد جدی نمیگیرم... هرزری میخوای
بزنی بزنی ... بوزینه ی نفهم

ون — بِ— خواب

— خفه !

ون — شو

— کثافت

و ن — میمون

— گوریل

ون — زامبی

— خودتی بی شعور نفهم دیوونه ی تیمارستانی بدبخت بدرد نخور

ون — بِک— پ

جیغ میکشمو میگم — بس ک—

وندادهم که انگاری از بحث کردن با من خسته شده بودرفت ... گوشی مو از روی پاتختی
برمیدارم وبه یه فسفودی زنگ میزنم سفارش پیتزا با سیب زمینی ومرغ سوخاری و همبرگر و
هاداگ ولازانیا میدم البت با نوشابه وسس شال و مانتو وشلوار می پوشم ومیرم پایین.. نکبت
گلاب به روتون رفته بود جیش کنه

129

— این داستان حنا دختری در مزرعه نیست چه برسه به عشق... برم فیلم بکش بکش بیارم یا ترسناک

ون — بشین همین بین

— آه چه لهجه ی گندی دارن

از جام بلند میشم واز داخل کیفم فلشم رو درمیارم وبه هال میرم ومیگم — به این میگن فیلم

ون — چی هست

— ارّه

ون — چ ————— ی —————!!!!!!

— نکنه میترسی

ون — من میرم بخوابم

نزدیکهای غروب بود که فیلم رو با کلی سخته زدن دیدم ... مٹ سگ از در ودیوار خونه می ترسیدم ... شب هم که نمیشد کاری کرد نتونستم بخوابم... وارد اتاق که شدم حس کردم یه مرده روتخته با جیغ وداد از اتاق خارج میشم وشب رو تو اتاق ونداد میخوابم تا صبح ونداد واسه من بیدار موند اخر یه مسکن خوردم کپیدم صبح هم با اصرار این شفت فیلم اره مو پاک کردم ... نکبت خیلی خره من کلی فیلم ترسناک بکش بکشی دارم

چون دلم واسه ی اون بدبخت بوزینه میسوخت زنگ زدم به باباش که شب عروسی پسرش از شهرش کوید اومد اینجا ویه ویلا تورشت به ما کادو داد ... بیکار بود نه!!؟

خب حالا بگم چکار کردم بابا ش رو دعوت کردم واسه شام... بدبخت یکم شارژ شه ... چون منم نیاز به شارژر داشتم زنگ زدم به همه ی بچه ها گفتم گمشند شام بیان اینجا....

رفتم سراغ اشپزخونه تاغذا درست کنم ... البت به اون ارسام مرده شور مرده گفتم دوساعت دیگه خریدامو بکنه بیاره....

تا ساعت شیش مٲ خر کار کردم سه نوع غذا درست کردم اونم چی سبزی پلو سفید پلو
بامرغ وفسنجون وسوپ یعنی مرگ رو جلو چشم دیدم تا حالا تو عمرم اینقدر کار نکرده بودم
... جون شما...

زود حموم رفتم وبه اون بی شعور زنگ زدم امشب مهمون داریم زودتر بیا ... اما انگار نه انگار
نیم ساعت دیگه ساعت هفت میشه نه حموم رفته نه به جا غصه خوردن بلند میشم و یه بلوز
ابی با شلوار دمپای مشکی میپوشم ویه شال سرمه ای هم سرم میندازم و ادکلون همیشگی مو
میزنم ویه رژقرمز به لبم ویه ریمل ومداد وخط به چشم میکشم ومنتظر اون بوزینه میشم...

نزدیکهای هفت وربع بود که اقا تشریف آوردن به حموم رفتن بعد ده دقیقه حموم کردن با حوله
اومده تو انشیزخونه روبه روی من میگه — کیا هستن

— والا خحالم چیز خوبیه ... اقلا چیزی تن میکردی

ون — سیمین توروخدا ول کن میگم کیا هستن

— بابا شهیار... سروین پری شبنم فرگل ارسام بهزاد من وتو

ون — آه... بعد جنابعالی به تنهایی همه کارها رو کردی

— ن پس از تو کمک گرفتم...

ونداد با خنده به اتاقش میره یه ربع بعد بیرون میاد ... اُمای گاد چه تیپی هم زده یه شلوار جین
مشکی با تیشرت خاکستری رنگی که اندام جیگرشو به خوبی نشون میده موهاش که خیلی قشنگ
بالا داده ... اصن این بشر کپ جاستین اما یکم خوشگلتر

ساعتهای هشت بود که کم کم همه اومدن ومحفل مارا نورانی تر تر کردن بُخودا

— نه با با سروین دلت خوشه ها

سروین — دختر توچقد خری ... وندا رو نیگه دار

پری — یعنی شب اول نرفتین تو فاز زفاف

— اوا ! چرا مثلا

پ — خاک بر سرت اگه من جای توبودم یه دو قلو میزاییدم که نتوتونه طلاقم بده

— واقعا که خرید ...

سر — دیوونه کی میاد شوهر یه زن مطلقه شه

— اووووو ... ول کن من فقط به همون دلیل زنش شدم

وسه تایی از اشپزخونه خارج میشیم وکنار فری و شبنم میشینیم

— شبنم کم پیدایی داداش مو که گرفتی ... چرا دس از سر من برنمیداری

شبنم با خنده — خوب کردم ... تازه داداشت منو گرفت

— آخ که تو چقد بدت اومده

شبنم — تو که خودت میدونی ...

— آخ نگو دلم سوخت ...

ارسام پیشم میاد ومیگه — زغال دکتر رفتی

نیشم بسته میشه ومیگم — بی شعور

ارسام — گفتم که نوبت من میرسه ... راستی شبنم واست کاپی درست کرده

با پرویی میگم — اِ چه خوب با این کمر درد شکم درد اصن نمی تونم

ار — خجالتم خوب چیزیه

— وا از خدا که پنهون نیست ازاین بنده ی بی مخش پنهون باشه

ار — حالا چند قلو تو راه

— والا زیاد اما تو شبنم قبل ازدواج خیلی مشکوک میزدین واسه شما چند قلو تر تر تر

ار — بی ادب

— وا منظور من علاقه تون بود نکنه نکنه ...

ار — نفهمی دیگه فهم ندارم

— بابا عقل ... مخ... شعور ...

ار — ونداد چی میکشه

— خجالت

ار — اون که صد البته توهم که اصن خجالتی ادم حض میکنه

— حالا بیکار ما زنا رو تنها بذار می خوایم بحرفیم فضول

ار — من حال تو یکی رو بعدا میگیرم

— اگه اینجوری منم بعدا اتاق خوابتون رو میگیرم ...

ار — ای رو رو برم ... فعلا

— خا برو باادب

بعد رفتن ارسام فرگل با شوخی میگه — سیمین این چه وضع حرف زدن بود ارسام امشب با چه وضعی تاب بیاره تا با این نم شب تنها بشه ...

شبیم — اولاً نم شب نهو شبیم دوما ما زودتر میریم

— حرف ها جدید میشنوم

پری — جدید تر هم میشنوی زغال

— هوی پرو داری زیاد ی می حرفی

فرگل — هی سیمین خره شام چی پختی

— زهرمار با سس اضافه ... کوفت با طعم درد ... حناق با یونجه

سروین — درد بگیری من رژیم گرفته بودم تا امشب جبران کنم ...

پری — راست میگه چرا امشب غذاهای رژیمی اینو درست کردی

سر — حالا من هیچی فکر این شبیم پا به ماه رو نمیکنی

شبیم — خفه شو ...

— شکم پرستان عزیز دعوا نکنید الان سفره رو میچینید می بینید چیه

فرگل — ما بچینیم

— آره عزیزم من این همه از صبح مِت تو کار کردم ...

سر — هه مخفف خر میشه فرگل

فرگل — کاری نکن ندارم گاو م بیاد خواستگاریت

— ا حالا ول کنید هر کی گرسنه است بیاد سفره رو پهن کنه

شبم — من اون غذا هارو نمیخورم واسه بچه ی نداشته ام مضره

— چه حرفا گمشو بلند شو

دسته جمعی بلند میشیم و سفره رو پهن میکنیم ...

همه کنار همسراشون میشینن و پری و سروین و بابا شهیار هم کنار هم

واسه اینکه ضایع بازی نشه مِت فری و شبی ... واسه ونداد غذا جامیکنم وبا لبخند میگم — چیز

دیگه نمیخواهی عزیزم

بابا شهیار — دخترم لوسش نکن

— وا بابا جون نگین این حرفو من جونمو واسش میدم چه برسه به اینکه ...

بابا شهیار — واقعا شهره راست میگه ... خیلی تو خوبی

— نظر لطفشونه ... به خوبی ونداد که نمیرسم

باباشهیار یه نگاه با محبت بهم میندازه زیر لب یه چیزی میگه که من نمی فهمم شام خوردیم

سفره رو جمع کردیم

نیم ساعت بعد میوه و اجیل اوردم همه رو تو هال میخ کوب کردم ...

کنار ونداد رو مبل میشینم و به تلویزیون که داشت فیلم مورد علاقه ام رو نشون میداد و خیره میشم

که یکهو از بحث با بهزاد خارج میشه درگوشم میگه — مرسی جبران میکنم

— باش باش باش یه لحظه صبر کن الان

ون — چی؟!؟

ونداد با نگاه خسته اش نگاهم میکنه ومیگه — عمل داشتم....

باشرمندگیش نگاهش میکنم ومیگم — خیل خب پس بهم...

ون — سیمین من بهت قول دادم ... حالا مرسی واسه امشب بهتره بخوابی فردا دانشگاه داری

— شاید نرم

ون — باشه فردا فکر کن ...

وبه سمت تخت میره ... دلم بحالش سوخت با شلوار لی خدایی سخته بخوای بخوابی یواشکی به
اتاقش میرم یه گرمکن توسی برمیدارم وبه اتاقم بر میگردم ... آخی چه ناز خوابیده ... ولش کن
خوابه ... شلوار رو روی صندلی میز ارایشتم میذارم وبه سمت تخت میرم وچشام رو با آرامش روی
هم میذارم

با تگون خوردن دستم چشامو وامیکنم وبه ونداد خیره میشم که میگه — سیمین بیدار شو ساعت
شیشه بابا الان بیدار میشه

با خواب الودگی از جام بلند میشم وبه دستشویی میرم صورتم میشورم ویه صبحونه ی دیش آماده
میکنم ... به اتاقم میرم که لباسم رو عوض کنم که با دیدن ونداد که یه شلوار فقط تنش بود خیره
میشم ومیگم — ونداد این چه وضعیه وچشامو محکم میندم

ونداد با خنده — دیوونه چشاتو باز کن مثلا زنی ها

راست میگفتا اروم اروم چشام رو وامیکنم وبالبخند میگم — صبحونه ... بعد میشه بری بیرون
تامن لباسمو بپوشم

ون — سیمین مثلا شوهرتم

وروشو بر میگردونه تامن لباسمو عوض کنم ... تند تند لباسم میپوشم واز اتاق خارج میشم ... این
لباس از کجا اوره بود !!؟

— ونداد لیوان بابا شهیار رو بده واسش چایی بریزم

بابا جون — نه عروس گلم میل ندارم

— اخه شما هیچی نخوردین ... لا اقل یه لیوان چایی رو بخورید ..

بابا شهیار — نه مرسی من که تعارف ندارم

— خب مگه من گفتم تعارف دارید ... ونداد بده اون لیوان رو

بابا جون — سیمین اگه بریزی من نمی خورم

— شما میخورید ... ونداد لیوان رو بده

باباجون — اخه عزیزم نمی تونم بخورم

— شما پیر ید باید تقویت بشید

بابا جون — سیمین من پیرم ؟

— اره بابا شهیار شما پیرید...

باباجون — اگه بریزی دیگه خونه تون نیام

— ونداد لیوان بده ... ببینید من یه کاری میکنم که هم این چایی رو بخورید هم خونه ی ما بیاید

هم از ایران نرید هم کلی کارهای دیگه

ونداد رو به بابا جونش میکنه ومیکه — بابا جون بده واست چایی رو بریزه ... از پشش بر نمیایی

... به من تجربه ثابت کرده

خلاصه یه لیوان چایی واسه بابا شهیار میریزم واونم میخوره ونیم ساعت بعد با بوزینه از خونه

خارج میشند ... الهی شکر ...

راستی اون بوزینه گفت لباساش رو از تو اتاقش آورد چون باباش یه وقت شک نکنه آخه چه

شکی مردم مخشون تاب داره ... امروز به مرحمت بوزینه به دانشگاه رفتم ویه نمره ی درخشان

گرفتم البته باکی نیست ... یازده که ارزش غصه خوردن نداره ساعت دوازده ونیم خونه میرم

ومت خرس میفتم و تا غروب میخوابم....

از جام بلند میشم ویه کش وقوس به بدنم میدم ویه خمیازه دو ولتی میکشم موهامو با کش

میبندم وبه دستشویی میرم ... بعد بیست دقیقه باسبکی لذت بخشی که قابل توصیف نیست از

دشویی خارج میشم و سبک بال به اشپزخونه میرم... سروته من اصن ختم میشه به اشپزخونه.... با چیزی که میبینم چشام سه تا میشه ... ونداد داشت اشپزی میکرد جلال خالق

ون — چیه تعجب کردی

— به توچه دلم خواست تعجب کنم ... مفتشی

ون — برو بابا دیوونه

— بوزینه ... حالا چی هه؟

ون — یعنی نمیدونی

— دونستن که میدونم ... فقط میخوام بدونم قابل خوردنه

ون — واسه تو نه چون توش اشغال نداره

— متاسفم من مٹ تو دنبال پس مونده ها نمیگردم ... اشغال خور بوزینه ی نفهم

ون — بهتره همه ی حرفات رو پس بگیری

— پس بگیرم که چی بشه ...

ون — شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیس

— خفه شو الدنگ بی شعور

ون — همه اش بدون تعارف خودتی

— تویی

ون — ارزو بر جوانان عیب نیست ... باشه منم ... حالا میز رو بچین

— من که فهمیدم کم آوردی اما باشه ...

ون — حالا بعدا... فعلا شام بخور انرژی بگیر...

— اِ وقتی من درست میکنم میز میچینم میز جمع میکنم ظرف میشورم توهم باید حمالی کنی

ون — اینطور یاست

— نه پس یه طوریای دیگه است

ون — پس بپر واسه خودت غذا درست کن

— معلومه که خودم درست میکنم ... هنوز اونقد بدبخت نشدم که پیام دست پخت تو رو کوفت کنم

ون — سیمین ... بس کن ... سرم درد میکنه

— به من چه که درد میکنه ... اصن خوب میکنه که درد میکنه ... حالا چربی ها رو تکون بده من میخوام واسه خودم شام درست کنم ...

ونداد به تبعید از حرف من از اشپزخونه بیرون میره منم بعد نیم ساعت با چهارتا کتلت خوشمزه از اشپزخونه خارج میشم وروبه روی تلویزون میشینم اون بوزینه ام رو مبل نشسته بود ویه عسلی هم جلوش کشیده بود که اون غذای وامونده اش روش بود ... و طبق معمول داشت فیلم کلا ســـــــــــــــــیک میدید ... انقد از کلمه ی کلا ســـــــــــــــــیک بدم میاد... ایــــــــش

— ونداد عوضش کن من از این فیلما بدم میاد

ون — به من چه من خوشم میاد

— گور به گورت کنن با این سلیقه ات ... برم فیلم بیارم ببینیم

ون — تورو خدا نه ... حالا چی هست

— نمی گم ولی ترسناک نیست ... یه حالت چیز داره اون چیزا دیگه

ون — اسمش چیه ..

— اسمش رو یادم رفته اما میتونم واست تعریفش کنم ... نیگاه یه شرکتی میخواد زمین رو نابود کنه واسه همین همه رو زامبی میکنه اما یه زنه زامبی با بافت سلولیش یه پیوند خوب میزنه که نیرومندش میکنه آها اسم شرکتش امبرلا بود راستی جمیز باندهم دارم قسمت جدیدش

ون — مرسی من هیچکدوم رو نمی بینم

— چیز دارما تام وجرى ...

ون — سیمین جون هر کی دوس داری ولم کن ...

— وا مگه من چسیدمت

ون — سیمین !

— ها

ون — بذار من این کوفت رو کوفت کنمعمل دارم

— خیل خب انگار میخواد ادم بکشه

ونداد سینی غذاشو از روی عسلی برمیداره وبه داخل اتاقش میره ومحکم تر از محکم در رو می بنده وا مردم قاطی دارند... همه که مٹ من سالم نیستن یا عقلشون ایراد داره یا مخشون

با خوشحالی به اتاقم میرم واز تو لب تابم یه اهنگ خارجی میزارم وصداشو تا آخرین حد زیاد میکنم بچرخ ونداد جان بچرخ

بعد ده دقیقه ونداد وارد اتاق میشه وبا تحکم میگه — خاموشش کن ...سرم رفت

— خواهش کن

ون — عمرا

— منم عمرا خاموشش کنم

ون — ا اینجور یاست

— یس

ون — اوکی پس بچرخ سیمین خانوم ... بچرخ

— تو رو خدا اقا ونداد اینجوری نکن من زهر ترک میشم ... اُه اُه اُه

وبلند میخندم

ون — سیمین یه بار برای آخرین بار ر اخطار بهت میدم خاموشش میکنی یا نه تا پنج میشمارم ...

یک دو ... سه ... سه ونیم ... سه و هفتادوپنج... چار.... چار ونیم....

— ای بابا پنـج————ج

ون — سیمین کاری نکن اون روی سگم و نشونت بدم

— اُجلل خالق تو سگم میشی بوزینه ی الاغ

ون — خفه شو سیمین

— دلم نمیخواه ... اصن به تو چه فضول بوزینه

ون — کاری نکن که مَث اون دفعه یه ور صورتت کبود شه

— جرأت داری بزَن تا حالیت کنم ...

ونداد با نیشخند به سمت تلویزیون میره و فلشم رو میکنه و محکم به زمین میکوبدش

— وحشی چه کار کردی ...

ون — فلش تو کوبیدم به زمین کار خاصی نکردم

با عصبانیت گلدون گل مصنوعیه روی میز و برمیدارم و به سمتش پرت میکنم و میگم — الهی بخوره
توچش وچالت ...

جا خالی میده و میگه — چیکار میکنی وحشی

— گلدون و کوبیدم به توهه یویو ... کار خاصی نکردم

ونداد با دندون قروچیه میگه — یه بار فقط یه بار دیگه وحشی بازی دریاری...

— تو بگو ده بار نه اصن صدبار میخوای چه غلطی کنی

ون — خوای دید

وبه اتاقش میره ... آی خدا خوشبختی رو در من تموم کردی ... اما ونداد خان برات دارم

به اتاقم میرم و به سروین زنگ میزنم ای خدا با لاخره من این گوشی بدرد نخور رو عوض
نکردم هی هی هی

— الو سروین دیوونه دستم به جورابات به دادم برس ... جون مادرت ... دارم ذره ذره جونیم رو
ازدست میدم ... من دارم حلاک میشم

سروین — دختر سرم رو بردی ... چی شده؟!!

— ونداد

سروین — کتکت زده

— غلط کرده غلط کاری شو تکرار کنه ...

سروین — خب پس بگو چیکار کرده ؟!

— هیچی جنگ جهانی راه انداخته ... میخواد حرص منو دراره ... یه لباس سبز داشتم

سروین — کدوم ... همون که خیلی ارزش بدت میو مد هیچ جا نمی پوشیدیش

— اره ... اونو پاره کرده

سرو — خب

— خب به جمالت ...

سرو — ها گرفتم کرم ریزی

— یــــــــــــــــس

سرو — کوفت یس، دختر توچه تخصی

— ا خب این هیچی ... فلش نازنین شکلاتیمو شیکست

سرو — خب

— خب به دلت ... من باید یه غلطی کنم

سرو — خو به من چه یعنی چه کاری از دست من خر بر میاد

— ایول ... نگاه یه فکری به حال من کن خانوم عقل کل ... راستی به اون کلک و پر پری هم بگو به

حال من بدبخت یه فکری ...

سرو — خره یکم باهات خوب باش ... به خدا تو لب بترکونی ونداد واست میمیره

— ا سروین یه فکری کن دیگه جون مادرت ...

سروی — خیل خب ... پس فعلا

— مرسی عزیزکم خداحافظ به اون پری دریایی حتما بگی ها بعضی موقع عقلش خوب کار میکنه

سر — اوکی خداحافظ

— خدا حافظ

یه نفس عمیق میکشم

ومث بز به داخل هال هجوم میبرم

اَللّـ این بوزینه داره میره بیرون ... خوشبحالش ما بد بخت ها که از این شانس ها نداریم
بتونیم بریم بیرون ... (اره جون خودم نمیتونم برم یا حوصله ندارم.... عجب ادم)

— ونداد کجا میری

ون — به توجه

— اون که معلومه ... اما خواستم بهت بگم من تا ساعت یازده بیرونم توکی میایی ... اخه اگه قبل
یازده میایی من کلید نبرم

ون — کجا میخوای بری

— به توجه

ون — اون که معلومه ... اما خواستم بهت بگم اگه ماشین در دسترس نداری بیا من برسونمت

— لا زم نکرده حالا کی میایی

ون — تو کلید رو ببر

— اوکی پس تا بعد

بارفتن ونداد دنیا برام بهشت شد ...

زود شال وکلاه میکنم واز خونه میزنم بیرون شیطونه میگه برو دیگه برنگرد.... شیطونه غلط
کرده با من ... من اگه عقل داشتم خودمو وارد این بازی های مزخرف نمیکردم

والا به خدا والا

— سروین بترکی من چیکار کنم پری توهیچ فکری نداری

پری — مثلاً میخوای چیکار کنی ... دم در اتاقش چرب کنی بعد دست وپاش بشکنه؟!!

— پری تو مرکه ای

سروین — نه

— اره

سروین — پری باز تو حرف زدی

— پری ایشا!... به هر چی دست زدی چک پول شه ایشا!... خوشبخت شی

سروین — ا بسه دیگه ...

وبه ساعتش نیگاه میکنه ومیگه — ساعت نه ها

— ول کن

سرو — میخوای مٹ اون دفعه کنی ... ساعت یازده قرار بود بری یک رفتی ... اونم دوتا تشرت زد

...

— بیخی بابا

سروین — سیمین یه وقت به حرف این خر گوش ندی

— ایــــــــــــــــی واسه چی

سروین — توجه بی رحم شدی ... دیوونه

— اِ ول کن ... اُه ساعت نه وده دقیقه شد من برم

پری — ترسو

سروین — بیخی بابا ... آره... پری اینو کی میگفت

پری باخنده به من اشاره میکنه ...

— بعدا تلا فی میکنم امابابای پت ومٹ

سروین و پری با تعجب از من خدا حافظی میکنند و منم میرم پارک

اروم وارد کلید رو میچرخونم و وارد خونه میشم اه اه ساعت دوازده است ... نه ونیم کجا دوازده کجا

کفاشام و در میارم و توی جا کفشی میزارم و کلید رو از در جدا میکنم و به سمت اتاقم میرم که لوستر توی هال روشن میشه و ونداد با عصبانیت سمتم میاد و با داد میگه — احمق کدوم گوری بودی... ساعت رو نگاه کردی

— من قبرستون نبودم و ساعت رو هم نگاه کردم

ونداد — سیمین خفه شو جواب منو بده

منم با داد مٹ خودش میگم — هر جا بودم و پیش هر کی بودم به تو ربطی نداره

ونداد — اتفاقا به تنها کسی که ربط داره به منم.....

— به همخونه ام ؟!!!!

ونداد — سیمین چه بخوای چه نخوای من شوهرتم

— شوهرم نیستی ... هم خونه امی ... بفهم درضمن به تو اصلا ربط نداره ... زیاد دور برت نداره

ونداد — اگه میخوای ازادی تو نگیرم .. بگو کجا بودی

حرصم گرفت ... تو کی هستی که داری برای من تعیین تکلیف میکنی بی شعورر به دروغ میگم

— میخوای بدونی ... رفته بودم خونه ی دوست پسرم

ونداد یکی میخوابونه تو دهنم که شوری خون رو تو دهنم حس میکنم ... منو میزنی ... خواستم یکی بزنم تو دهنش که دستم رو گرفت و محکم منو داخل اتاقم انداخت و کلید رو از پشت در میره و میگه — دیگه حق نداری از این خونه بری بیرون ... حتی از توی این اتاق تا من ببخشم

— تو خیلی پستی تو کی هستی که اینقدر اُرو میدی اصن چرا باید منو ببخشی مگه چیکار کردم تو گوشت اینو فرو کن قرار ما ...

ونداد وسط حرفم میاد و میگه — قرار ما این نبود که تو با غیرت من بازی کنی و به قول خودت حرمت ها رو زیر پا بذاریم

— خفه شو الدنگ

ونداد به سمت میاد و دستشو بالا میبره که با جیغ من جرئت به زدن نمیکنه

— ازت متنفرم هیچ وقت دوستت نخواهم داشت

و بغض لعنتی مو خارج میکنم ونداد کلید اتاق رو محکم میکوبه به زمین و از اتاق بیرون میره و در اتاق و میبندد

گریه مو شدت میدم و برای بد بختی هام که داشت قدش از من بلند تر میشد حق میزدم ... خدایا کمی دوستم داشته باش این کارها یعنی چی

اونقدر گریه کردم که چشام خسته شدن و خواب رو به من هدیه دادن

یه غلط میزنم که حس میکنم روی تختم ... چشام رو بدون مکثی باز میکنم و خودمو روی تختم میبینم ... با عصبانیت بلند میشم و به اتاق ونداد میرم و با فریاد میگم — توبه چه حقی به خودت اجازه دادی به من دست بزنی دیگه وارد اتاق من نمیشی ... امیدوارم فهمیده باشی همخونه ی احمق ...

ونداد از اتاق خارج میشه و میگه — باز چته

— به من دیگه دست نزن ...

ونداد — خیل خب دیگه به تن بلوریت دست نمیزنم و دیگه...

— تو کارای من هم به هیچ و دخالت نکن خودم راه و چاه رو بلدم

ون — بله دیدم

و وارد اتاقش میشه و محکم در و میبندد...

منم بیخیال به اشیپزخونه میرم و یه چیزی به عنوان صبونه کوفت میکنم اینم زندگیه من دارم از جام بلند میشم و یه قرص میخورم به قدری سرم درد میکرد که اصن نمیتونستم اسم قرص رو بخونم ... به هال میرم و خودم رو روی مبل میندازم و چشام رو میبندم تا بخوابم....

— آب

ونداد با صدای خسته ای میگه — چی

— آب

ونداد به سرعت لیوان آب رو به دهنم نزدیک میکنه ومیگه — بهتری

— من کجام ...چرا چرا احساس ضعف دارم

ونداد — بیمارستان دو روزه بی هوشی ... دیوونه چرا خودکشی کردی

— ونداد میشه بریم خونه ...

ونداد — خیل خب ... اما چرا خودکشی کردی

— من خودکشی نکردم ... ولی...

ون — ولی چی

— ونداد خواهش میکنم ... من ناخوشم

ونداد میره تا برگه ی ترخیص رو بگیره منم لیوان ابم رو تا اخر میکنم ... خودکشی؟! ... شاید
قرصهای سردردی که خوردم ... آه ... چرا سرم گیج میره وای خدا حالم چرا بهم داره میخوره
... از جام بلند میشم که یکهو سوزن سرنگ به دستم فشار میاره به شدت میکنمش وبا درد وارد
دستشویی میشم و....

از دستشویی خارج میشم که با اولین قدم سرم گیج رفت وخواستم بیفتم که دوباره برای چندمین
بار تکیه گاه هر سقوطم رو پیدا کردم وتو بغلش افتادم یه بغض بدی تو گلوم داشت ازارم
میداد با این همه بدی که به ونداد کردم هنوز مراقبمه ... چه من بدم همیشه دارم ازارش میدم
درحالی که اون همیشه ازمن مواظبت میکنه ...

ونداد — دختر خوب این چه وضعیه

بدون این که هیچی بگم اشکام رو به بیرون پرت میکنم که ونداد هول میکنه ومیگه — خوبی ...
سیمین....

آخ اینجوری نگو سیمین چقد خوبه که یکی اینقدر نگرانته ... ونداد چه تو خوبی واسه ی
چکیدن یه قطره اشکم حتی نگران میشی ... من ارزش این همه خوبی رو ندارم...

— ونداد بریم خونه ...

ونداد منو از بغلش روی تخت میذاره وپتو رو روم میکشه ومیگه — حالا نمیخوای بگی چرا
خودکشی کردی

نه نمیگم میخوام تعبیر خوبی ازاین خودکشی مصلحتی داشته باشی منم تشنه ی هر قطره از
محبتتم ...

— ونداد خواهش میکنم

ون — هر جور راحتی ... من بر م برات سوپی که به سروین وپری سپرده بودم رو از روی گاز بیارم
چقدر ونداد به فکرهنه نه نمخوام فکرش تهی از من شه نمیخوام سیمین توچرا اینطوری
شدی ... وای ونداد به من بی جنبه خوبی نکن....

سوپی که ونداد آورد رو با ولع خوردم ویه خواب دبش کردم

یه ماهی از زندگی مشترک من وهمخونه ام ونداد میگذشت و اخلاق منم بهتر شده بود ... اما واسه
ی امشب خیلی استرس دارم ... تولد آرسامه من وونداد هم دعوتیم البته با کلی مهمون دیگه
...نمیدونم چی بپوشم به لباسام نیگاه میکنم وتک تکشون رو پرو میکنم ... ای بابا آخه کدوم رو
بپوشم ... اهان این پیرهن قرمزه رو ...خیلی هم به پوست برنزه ام میاد وپوشیده هم هست یه کت
خیلی شیک استین بلند قرمز مشکی داره ... یقه اش هم زیاد باز نیست ... یه ساعت دیگه ونداد
میومد ومیرفتیم ... لباس قرمزم رو دوباره تنش میکنم ویه رژلب قرمز با رژگونه ی قرمز میزنم به
صورتتم و چشمم رو کامل ارایش میدم و گردنبندم رو که یه زنجیر ظریف طلا سفید بود رو با پلاک
مرواریدی که یه ومروارید گرد به اندازه ی بند انگشت میشد رو به گردن میندازم وگوشواره های
مرواریدی نقطه ای مو به گوشم میزنم وحلقه مو از روی میز برمیدارم ودستم میکنم وموهامو
مشکیمو شونه میکنم و لخت دورم میریزم وناخونامو قرمز جیغ همر نگ لباسم رو به ناخونام میزنم
... چه خوشگل شدم... بزنم به تخته یه پا جیگرم ... ونداد کوجایی که بیایی منو بخوری تو گлот

گیرکنم با سرعت از اتاق خارج میشم و به سمت جاکفشی میرم و کفشای ورنی مشکیمو که ساده بود وهفت سانت پاشنه داشت رو میپوشم و به خودم تو اینه قدیهه کنار جاکفشی نگاه میندازم و هو چه بلند شدم به بابا لنگ دراز گفتم زکی توفاز اینه واون خوشگله تی اینه بودم که زنگ در خونه زده میشه ... این ونداد به خدا خله ... وقتی کلید داری چرا زنگ میزنی ... در وباز میکنم و به ونداد سلام میکنم ... بد بخت کپ کرده بود حقش بود در و بستم وزیر نگاه ونداد کفشم و دراوردم و به سمتش برگشتم که با اخمای درهم ونداد مواجه شدم ... وا

ونداد با عصبانیت میگه — لطفا اون رژلبت رو کمرنگ تر کن ... خیلی سرخه

ها بگو آقا غیرتی شده ودوست نداره تو تولد من با این رژلب خیلی سرخ بیاد ... خدایی خیلی قرمزه مخصوصا به خون گفته زکی ...

— اونداد ... چرا آخه

ونداد — گفتم کمرنگش کن

— ا خوبه که ... چرا دوس نداری

ون — دوس ندارم مئه این زنای هرزه و خراب تو او ن مهمونی بیایی

— ولی من دوس دارم ... اما اینو بدون من پاکش نمیکنم

ون — خیل خب ماهم نمیریم

— اما باید بریم ...

ون — تا کمرنگش نکنی نمیریم

— خیل خب

ونداد با لبخند پیروز مندانه ای به رفتن من تو اتاق نگاه میکنه... بیشعورر میمردی میگفتی دوس ندارم زنم اینطوری بیاد ... لعنت بهت ونداد بهت نشون میدم

رژم رو کمرنگ میکنم ولباسم رو درمیارم ومانتوم رو تنم میکنم ولباسم رو توی پلاستیک شیکی میذارم وکادوی ارسام رو بر میدارم وازاتاق خارج میشم وبا اقای کت وشلوار سرمه ای از خونه میزنیم بیرون...

به اتاق شبنم وارسام میرم ولباسم رو میپوشم ومانتوم وشال وشلوارم رو روی تخت میدارم ورژلبم
رو پر نگ تر میکنم دارم برات ونداد خان ... تانگی دلم نمی خواد زنم اینطوری اینجا باشه
پاکش نمی کنم ...

با لبخند از اتاق خارج میشم واز پله ها پایین میرم که یکهو بردیا پسر عموی ارسام با سینا به
سمتم میان ومیگن — باد امد وبوی امبر اورد
با لبخند — سلام بردیا ...

بردیا — علیک سلام ... سیمین خانوم ... مبارکه

— چند بار میخواین تبریک بگید مرسی....

سینا — سی سی به ما سلام نمیکنی

— نه تورو جون کی بگم منو سی سی صدا نکن

سینا — دوست دارم

— کوش

سینا — چی ؟!!!

— دوستت

سینا — موش بخورت سی سی

— سینا عزیزم این چار تا استخون رو دیدی

سینا باخنده — بدگیریم... شوهرت کو

— نیدونم

بردیا — چقد عاشق

— مسخره فعلا من میخوام برم پیشش

بردیا — سی سی

— کوفت سی سی بزمن فکتو بیارم پایین

سینا — همه ازدواج میکنند ادم شن این خون اشام میشه...

— به تو چه سین. الف

سینا — سی سی

— سینا شماره ی رعنا چند بود ...

سینا — عزیزم چی میخوری ...

بردیا — خاکبرسرت سینا

— بردیا جان چیزی گفتی

بردیا — من غلط بکنم چیزی بگم

— پس فعلا ... گزارش غلط بشنوم ازتون رعنا و اناهید رو با خبر میکنم چار چشمی میپامتون ...

از اونا دور میشم وپیش ونداد که داشت عصبانی نگام می کرد میشینم... یک ...دو... سه...

ون — سیمین چرا رژت رو پرنگ کردی ... اون دوتا پسر کی بودن که داشتی باهانش میخندیدی

— چون دلم خواست ... اون دوتا پسر هاهم دوستانم بودن

ون — سیمین عصبیم نکن درست جواب منو بده داشتی چه غلطی میکردی

— ببین توی کاری من دخالت نکن

ون — هرزه شدی دارم جلوت رو میگیرم

— هرزه خودتی

ون — سیمین کاری نکن که مجبور شم....

— هر کاری که میخوای بکنی بکن

ون — خیل خب ... ولی سیمین رژت رو کمرنگ میکنی یانه

— به هیچ وجه ...

ون — کاری نکن مجبورشم خودم پاکش کنم

— مجبورت نکردم ...

ونداد با عصبانیت بهم نگاه میکنه که حس میکنم اگه مای بی بی داشتم حتما خودم رو خیس میکردم

بعد چند دقیقه که مهمونا به شیمکشون رسیدند ... برق خاموش میشه و یه اهنگ بی کلام آرامش بخش توفضا پخش میشه وهرچی ادم بود ریختن وسط تا یه تانگو برقصن ... نامردا یه شمع هم روشن نداشتن ... چشم چشم ونمیبینه ... اونداد نرفته باشه با یه دختر برقصه آخه دخترا همچین نگاش میکردن که حرص منو بد جور درمیاوردن مگه سوختم

ون — سیمین نظرت چیه ... حوصله داری برقصی

— نه ... اما ... بریم

دستش رو پشت کمرم میذاره و منو به خودش نزدیکتر میکنه منم دستم رو روی دوشش میذارم و دست آزادم رو توی دستش قفل میکنم ... چقد رقصیدن با ونداد آرامش بخشه ... ماشااا... بزنم به تخته بچه ام چه بلنده من با این کفشا تا گردن شم نکنه نوه ی بابا لنگ درازه ... خودمو به ونداد نزدیکتر میکنم و ونداد هم بدون هماهنگی پیشونیش رو به پیشونیم میچسبونه ... هنگ کردم

— ونداد خوبی

ونداد با عصبانیت کمی — اگه رژت رو پاک کنی اره

پس بگو اقا استغفرا... اما شیطان... احساس کردم یه چیزی به لبم چسبیده... بـله اقا داره ... بدون اینکه بخوام همراهیش کنم لبم وازش جدا میکنم و میگم — هوس باز بدبخت واز بغلش بیرون میام.... ونداد حالم ازت بهم میخوره چرا من باید جواب نیاز های تو رو بدم ... به دستشویی میرم و به لبم

که تمام رژش پاک شده بود خیره میشم یه لبخند رو لبم میشینه و..... به سمت میز مون که ونداد پشتش نشسته بود میرم ...

ونداد — سیمین من از رو هوس بوست نکردم ... من فقط خواستم اون لعنتی رو

لبخندم گل وگشاد تر میشه پس درست فکر کردم اون فقط این رژ رو خواست از روی لب محو کنه اما نه نه نه داره دروغ میگه ...

با اخم میگم — خودتی

وشر بتم یه نفس بالا میرم وبه دخترایی که داشتن با چشاشون ونداد ومیخوردن نگاه میکردم... ایشونم که انگار مثلا زن داره همچین نگاشون میکنه که به دختر سفید پوستی که داشت با یه گله دختر به میزما یا بهتره بگم به ونداد نزدیک میشدن خیره میشم ... ونداد از جاش بلند میشه وبا دخترا دوریه میز میشنه دارم برات برقا رو خدا شکری روشن کردن که اقا بهتر به فنچایی که دورش رو گرفته ان نگاه کنه... به اتاق ارسامشون میرم ورژلبم رو دوباره میزنم وگونه هامو از قبل قرمز تر میکنم و ادکلونم رو دوباره به خودم میزنم ... با لبخند از اتاق خارج میشم وکتم رو درمیارم وبه دستم میگیرم ...آره من هرزه ام وندادخان مٹ خودت به سمت میزی که اکثرا توش پسر بود با دوسه تا دختر میرم ومیشینم وبا لبخند سلام میکنم همه پسرها به سمتم میگردن وبا نگاه های هیزشون به لبم خیره میشن وسلام میکنن

— میتونم اینجا بشینم ...

یکی از پسره ا میگه — اره خوشگله بیا پیش من اینجا

کنار همون پسره میشینم ومیگم — من سیمینم

پسره — منم فرهادم عزیزم ... میخوری

— نه مرسی به اندازه کافی خوردم فرهاد

فرهاد — جون فرهاد

— حوصله ی رقص داری عزیزم

فرهاد — آره عزیزدلم ...

باهم بلند میشیم وبه جمع رقصنده میریم هنوز اهنگ تانگو داشت پخش میشد ... دستم رو خواستم روشونه اش بذارم که یکهو با شدت دستم کشیده شد وتو بغل یه نفر دیگه افتادم ... این عطر رو خوب میشناختم ونداد دستم ومیگیره وباهم به داخل اتاق ارسامشون میریم وندا در رو مبینده و مانتو شالم رو بهم میده ومیگه — تنت نکنی تنت میکنم

اونقدر از لحنش ترسیدم که زود مانتو رو تنم کردم وبا ارسام و شبنم خدا حافظی میکنیم ومیریم ...

در ماشین میندم ومیگم — چته

ونداد — من چمه ... تو چرا اینقدر هرزه شدی ... پاکش کن

— دلم نمخواد

ون — نکنه دلت میخواد خودم پاکش کنم

با دستمال رژم رو پاک میکنم ومیگم — اولاً هرزه خودتی چرا داشتی با اون دخترا حرف میزدی

ون — به توجه ... تو چرا داشتی با اون پسره لاس میزدی

— من ... من ... چون تو داشتی خوش میگذروندیهو من ...

ون — بچه ای بچه

— ببین همه مـث خودت هرزه نیستن احمق تو تویی ومن منم پس نه من مـث توام نه تو مـث

من فهمیدی هرزه خودتی ... اصن ببینم چند نفر زیرت خوابیدن هان ... اشغال تو به پسرش رحم

نمیکنی چه برسه به دخترش هرزه خودتی اشغال کثیف اصن میدونی چیه ... آره من داشتم با

اون پسره یا بهتره بگم با فرهاد داشتم خوش میگذروندم که توی مزاحم اومدی ... آره من

میخواستم نیازاشو جواب بدمتوجه جو میگیرتت هوسباز کثاف—

ونداد یه سیلی محم به دهن و گونه ام میکوبه ومیگه — تو خیلی غلط کردی ... عوضی حالم از

امثال تو بهم میخوره

— بار اخرت باشه میزنی

ون — خفه شو دیگه صدات رو نشنوم

برای من همین خوبه که با روایات میشینم

تورو از دور میبوسم تورو از دور میبینم

برای من همین خوبه بگیرم رد دنیا تو

ببینم هرکجا میرم ازاونجا رد شدن هاتو

همین که حال من خوش نیست همین که قلبم آشوبه
توخوش باشی برای من همین بد بودنم خوبه
به اینکه بغضم از چی بود به اینکه تودلم چی نیست
تمام عمرم خندیدم تمام عمر شوخی نیست
برای من همین خوبه بدونی بی تو نابودم
اگه جایی ازت گفتن بگم من عاشقش بودم
برای من همین خوبه که از هر کی تو رو دیده
چه بی صد بار میپرسم ازم چیزی نپرسیده
همین که حال من خوش نیست همین که قلبم آشوبه
توخوش باشی برای من همین بد بودنم خوبه
به اینکه بغضم از چی بود به اینکه تودلم چی نیست
تمام عمرم خندیدم تمام عمر شوخی نیست

با عصبانیت وارد اتاقم میشم و خودمو رو تختم پرتاب میکنم وهای های گریه میکنم بعد چند دقیقه ونداد با شلوارک و تن لخت وارد اتاقم میشه و به کنار من میاد و میشینه و منو تو بغلش جا میده

ونداد — سیمین خانومی ببخشید دست خودم نبود یکان فکر کردم سیمین ببخشید
بخشیدی

— تو... ح...ق ندار...ری هی هی هی ..م ...م ...ن رو بز...هی ...ی

ونداد — خدا منو بکشه که اون طوری زدمت که انقدر بد داری گریه میکنی ... ببخشید دیگه ...

—

ونداد — الهی قربونت برم اینجوری گریه نکن.... سیمین ببخشید ... سیمین الهی دستم بشکنه
.... سیمین جون مادرت گریه نکن ... سیمین

اشکام و پاک میکنم و خودمو تو بغل ونداد گم وگور میکنم و میگم — منم معذر...رت میخوام بابت ...
ونداد — عزیز دلم هیچی نگو

ونداد حالت خوبه ... مطمئنی من عزیز دلم؟!!!!!.... ونداد منم سیمین.... ونداد به من خوبی نکن
وقتی پیشم نمی مونی ... نه نه نه من دارم بد عادت میشم ...وای من چرا متوجه نمیشم قرار ما
عشق نبود نه نه نه ونداد من جنبه ندارم دیگه بهم خوبی نکن روم غیرت نداشته
باش روم عصبی نشو.... مراقبم نباش نگرانم نشو.... ونداد رهام کن ... وای خدا من دارم
عاشق میشم وای خدایا نه نه نه من نباید عاشق همخونه ی یه ساله ام بشم نه نه نه عشق دو
طرفه رو نتونستم نگه دارم چه برسه به یه طرفه خدایا بازم فراموشم کردی....
چشامو میبندم و تو بغل ونداد بخواب میرم ... خدایا من نباید عاشق ونداد شم ... خدایا.... کمک

— سیمین بیدارشو صبح شده

باخوشحالی بیدار میشم باورم نمیشه من دیشب تو بغل ونداد نه نه نه تو خود ونداد خوابیدم ...
بهترین خوابی رو که داشتم بود

حاضر میشم وبا ونداد از خونه خارج میشیم وبه کله پزی میریم ... ای جان من میمیرم برای کله
پاچه هوم مخصوصا زبونش ...

برای من همین خوبه که با روایات میشینم

تورو از دور میبوسم تورو از دور میبینم

برای من همین خوبه بگیرم رد دنیا تو

بینم هرکجا میرم ازاونجا رد شدن هاتو

همین که حال من خوش نیست همین که قلبم آشوبه

توخوش باشی برای من همین بد بودنم خوبه

به اینکه بغضم از چی بود به اینکه تودلم چی نیست
تمام عمرم خندیدم تمام عمر شوخی نیست
برای من همین خوبه بدونی بی تو نابودم
اگه جایی ازت گفتن بگم من عاشقش بودم
برای من همین خوبه که از هرکی تو رو دیده
چه بی صد بار میپرسم ازم چیزی نپرسیده
همین که حال من خوش نیست همین که قلبم آشوبه
توخوش باشی برای من همین بد بودنم خوبه
به اینکه بغضم از چی بود به اینکه تودلم چی نیست
تمام عمرم خندیدم تمام عمر شوخی نیست
ای خدا ونداد خدا شفات بده مگه محتوای این اهنگ چیه که هم دیشب گوشش دادی هم الان ...
اما سلیقه اش خوبه
— ونداد تو چرا اینقد اینو گوش میدی
ون — همین جوری
— اوکی
ون — میدونی داریم کجا میریم
با جیغ به ونداد نگاه میکنم ومیگم — ونداد ! ... چند بار میگی
ون — اِ پس چیزه چیز کنیم
— چیز کنیم
ون — همین چیز دیگه ... حرف
— خاک بر سرم چه غربی زده تشریف داری ...

ون — آه راستی فردا شب مامان وباباتو با بابام رو شام دعوت کن

— وا خبریه

ون — نه بابا میخوام یه مسافرت کاری کوچیک دوهفته ای برم

— خوشبختالت...

این یعنی اینکه سیمین خانوم دو هفته نمی تونه ونداد رو ببینه ... هی هی هی ونداد خیلی بدی
....

سرم رو به پنجره تکیه میدم وبه نبودن دوهفته ای ونداد فکر میکنم ... بخدا دوهفته زیاده ...
م...من... من دلم واسش از همین الان داره تنگ میشه اوف

به کله پزی نمی دونم چی چی میریسیم وباهم وارد ش میشیم وبغل یه میز که دوتا پسر ترگل
ورگل پشتش نشسته بودن میشینیم

— ونداد میگم تو احساس نمیکنی اینجا خیلی شیکه... عزیزمن اینجا کله پزیه یا پدیده ی
شاندیز...

ونداد با خنده — عزیزم اینجا کله پزیهه ...خوب شد صد بار بهت گفتم میخوام بیارم کله پزی

— پس که این طور خیل خب

ونداد — حالا چی میخوری

— اینکه معلومه ... کله پاچه

ونداد دوباره با خنده میگه — اوکی تو منتظر من باش

— ونداد امروز تو حالت خرابها

ونداد — تنت میبخاره

باخنده به ونداد میگم — آره چطور

ونداد مماغم رو فشار میده ومیگه — شیطون اگه واست سوغاتی اوردم

با گفتن سوغاتی لبخند از رو لبم محو میشه... یاد آخرین سوغاتیم میفتم.... سهند

ونداد — سیمین خوبی

— اره ... حالا اقا گارسونه کله پاچه ی ونداد گوسفند کو

ونداد — حالتو میگیرمااااا

— من که خونه ندارم ... البته اگه بخوای میتونی پخچالم رو برداری

ونداد — امروز شارژی هaaaa

— ونداد منظور دارشدی...

ونداد — حالا...

— ونداد میکشمت

ونداد — مگه شهر هرته

— ا ونداد من اوردی صبحونه بخورم یا حرص

ونداد — سیمین میخوای زبون نیارم

— ونداد جیغ میزنما

ونداد با خنده از من دور میشه ومیره تا صبحونه مون رو بگیره ... چقد ماه ... خوشبحال صاحبش...

انگاری ونداد باید به من بگه قرار ما عشق نبود نه من وولم کنه... نه اون دوسم داره سیمین خودتو گول نزن اون فقط باتو میخواد سرگرم بشه.... آه ولم کن

صدای پیس پیس میز بغلیم اذیتم میکرد بدون اینکه بهش نگاه کنم دست چپم رو روی بازوی راستم حرکت میدم تا حلقه مو ببینم... که خدا رو شکری دیدن ...

ونداد سروپا رو میاره ومیگه — خانوم خوشملم گرسنهشه هوم ؟!!!

با تعجب به ونداد نگاه میکنم وآب دهنم رو قورت میدم وبالبخند میگم — اوهوم سروپای اون بع بعی رو بده

ونداد باخنده کله پاچه ام رو روبه رو میذاره ومیگه — بانو میل بفرمایید

— چشم جناب سلطان

اولین لقمه رو خواستم بخورم که ونداد گفت — سیمین اون سهم منه ... بدش به من

با لبخند میگم — بیا

ونداد — نه نه خودت بذار

با لبخند لقمه مو تو دهن ونداد میذارم.... داغ کردم ...

ونداد لقمه رو قورت میده و میگه — هوم .. چه مزه داد ... یکی دیگه

— اِ زرنگی تو هم سهم منو بده تا بعد یه فکری کنیم

ونداد با خوشحالی لقمه ای رو برد به سمت دهنم و گفت — خوب شد...

— یس

ونداد — بکن بوس

— ببخشید کی رو اونوقت

ونداد — شوهر تو

سرم رو پایین میندازم و مشغول خوردن میشم ... ونداد این کارا چیه تعبیرش کنم یا نه ؟!!

ونداد عزیزمات واسه من بود ... ونداد باخنده میگه — چه خجول

— من ؟!!!

ونداد — اوهوم

— ونداد بهتره حرفتو پس بگیری

ونداد — چشم ... پس ... چه پرو

— ونداد امروز چه شارژی

ون — حالا

— ونداد!

ونداد با خنده میگه — جانم

خنده کاملا از روی لبام محو میشه بدون هیچ حرفی از رستوران خارج میشم وبا گریه بسمت
درمیرم یه دربست میگیرم وسوارش میشم به راننده میگم — بهشت زهرا
اشکام همین جور میریختند ... ونداد من نباید عاشقت بشم ... نگو عزیزم... نگو جانم ... بگو بنال
.... بگو ها ونداد محبت نکن
راننده — خانوم غم اخرتون باشه ...
اره غم اخرم واقعا باید باشه چون قلبم داره دوباره له میشه ونیمه ی دیگش داره میمیره....
— همچنین
راننده — چی؟
— ها... هیچی منظورم مرسی
راننده — خواهش میکنم
خنده ام میگیره من چقد خینگم بخاطر محبت ورزیدن فرار میکنم واقعا خنده داره ... حالا
چرا بهشت زهرا واقعا ایول دارم....
گوشیم داشت برای هزارمین بار زنگ میخورد ... راننده که کلافه شده بود گفت — خانوم جواب
بدین
— الو
ونداد — الو سیمین چی شد؟! کجایی؟! حالت خوبه؟! توریت که نشده؟! سیمین خوبی؟!
— هیچی نشد تو تاکسیم حالم خوبه توریم هم نشده ... خوبم
ونداد — کجا میخوای بری سیمین جون به لبم کردی ... دیوونه کجایی?!
— دارم میرم بهشت زهرا
ونداد — مطمئن؟!
— مطمئن
ونداد — بوسم کن

تلفن رو به تندی قطع میکنم واولین قطره اشکم از چشام برای بوسم کن ونداد خارج میشن
ونداد بهم خوبی نکن وقتی پیشم نمی مونی ... چقد خوب دو تیر تولد ونداد... ونداد واست یه تولد
میگیرم که خیلی دوستش داشته باشی ... درست سه روز بعد از اومدنش خوبه...
صدای دینگ اس ام اس از گوشیم بلندمیشه ...

ونداد :

دوباره چی شد ؟!!

— :

هیچی

ونداد:

آرزو کردن باران ببارد ولی خبر نداشتند مترسک فقط دلبسته ی سایه ی خود بود
یه لبخند رو لبم میشینه ... ونداد دیگه میخوام تعبیر کنم ... بی اجازه

— :

اخی طفلی مترسک

ونداد :

کی میایی...خونه

— :

نیدونم ...اما تا دوازده میام

ونداد:

خوفه ... پس تا ...چند گفתי

ای زرنگ میخواد ساعت دقیقشو بدونه....

— :

دوازده فعلا خداحافظ

ونداد — سیمین خاظم جمع باشه ... میریری خونه ی ...

— اونداد هی اینجوری میکنی اصن به خونه ی خودمون نمیرم ومیرم خونه ی تو

ونداد — پس خیالم جمع!؟

— نه پس تفریق ... ولی ...

ون — ولی چی

— هیچی خداحافظ

ون — سیمین چی

— اونداد خواهش

ونداد — چشم حالا بیا بقلم شکلات ونداد

تا بحال اینطوری صدام نکرده بود ای کاش بهش میگفتماولی زود برگرد...

به بقلش میرم وبدون خجالت گونه شو میبوسم وازش خداحافظی میکنم

ونداد دوست دارم خیلی..... حتی حتی از سهند هم بیشتر ... وای من عشق...نه نه نه بهتره درگیر

نشم ... نفس عمیقی میکشم

واز فرودگاه خارج میشم

زنگ خونه رو میزنم که خاله ام میگه

— تویی موش موشک

اصن من موندم هدف بابا مامانم چی بود که واسه من اسم گذاشتن ...اون از ارسام که میگه زغال

اون از سینا که میگه سی سی اون از ونداد که میگه شکلات اون از سروین وپری و فرگل که همه

چی غیر سیمین صدام میکنن ... اینم از خالم ... بابا مامانم که هیچی ... خدایی ها

— آره خاله فهیمه ... شما اینجا چیکار میکنید

خاله — سیمین میکشمت

ودر رو باز میکنه وبعد رد کردن حیاط وارد اسانسور میشم وشماره ی دوم رو میزنم

به در میکو بم که یکهو در باز میشه وخالم تو چارچوب در پیدا میشود...

— سلام فهیمه جون خوبی عزیزم

خاله — سیمین خفه ات میکنم

— جلاد هم که شدی عزیزم

وارد خونه میشم ودر ومیپندم ومیگم — یا ...! اقایون حجابشون رو رعایت کنن

شوهر خالم از تو هال میگه — به انشرلی چطوری

— خوبم شوما چطولی

شوهر خالم — خوب

— ا من بدم خوشبختم

شوهر خالم با خنده میگه — سعید این زنونش هنوز درازه

— احمد جون شما از خودم پرسید... اره پسر درازه ... سلام بابایی

بابا هم از توهال میگه — حالا گل گلی برو لباس رو عوض کن بعد بیا کله ی مارو کچل کن

— چچم

به داخل اتاقم میرم که میبینم بهناز دختر خالم با بچه اش رو تخت خوابیدن ... آخ جیجلش رو

بخورم ... انقد بچه اش نازه البته بهناز کم خوشگل نیست شوهرشم که بزنم به تخته قیافه ی

جذابی دارهلباسام رو عوض میکنم وشالم رو سرم میکنم وبه هال میرم ومیگم — خواهشا نوبت

رو رعایت کنین ... بابا تو اول بیا که میخوام تورو زود تر کچل کنم بعد احمد جون بعد مامانم بعد

خالم

احمد — انشرلی تو اول بیا یه دست شطرنج بزن به بدن بعد بیا موهای مارو از بیخ بتراش

دستام رو مٹ قصاب ها بهم میزنم و میگم — ای به چشم داش
دو دست بازی میکنم و مٹ همیشه باخت رو به برد ترجیح میدم.....

سروین — خر وحشی ... با توهم
— آه سروین چقد زر میزنی
پری — بزغاله تو چرا اینقدر این یه هفته نا خوشی....
— دهنّت تون ببندین
سروین — پری یه بویی نمیاد
پری — چرا یه بوی عشق پشق میاد ... بزغاله جمع کن خفه مون کردی
— پری خفه میشی یا نه... گمشید برید خونه هاتون
سروین — رم کردی
— سروین ببند در اون تالار اندیشه
سروین — یابو... منو
— ها؟
سروین — دلت تنگ شده نه؟
— واسه کی
سروین — الحق خری که متوجه نشدی منظورم ونداد
— وا ... واسه چی تنگ بشه آ یا؟
سروین — خدا ادم خر بیافرینه گرفتار خر نکنه
— جواب منو بده
سرو — جوابت اینجاست

وبه قلبم اشاره میکنه ... یکی نیس به من بگه خره اخه تو غرور داری؟؟ که نمیتونی به اون
همخونه ات زنگ بزنی حتما غرور دیگه نمیتونم زنگ بزنم وبگم ونداد بیا دلم واست تنگ شده
... اما نه ... ترسه ... میترسم بهم بگه عاشقم نیس.... بدگیریم....

— دیوونه...

— باشه من دیوانه اما تو عاشق

پری — در نو بهار عشق تو بال پروازی / با اولین پاییز توپرپرم کردی / وقت شنیدن ها

— اِ پری خفه میشی یا نه.... تازه اصلا هم این طور نیست.... بوزینه

پری — اولاً بوزینه خودتی گوساله ...دوما هم بیا زنگ بزن

— اِ چرا من زنگ باید بزنم ... اون باید بزنه

پری — اخه خـــــر ...اونم مـث تو همین فکر رو میکنه که

— نه خیرام اون اصلا مثل من فکر نمیکنه چون اون منو اصن دوست نداره

پری — حرف های جدید میشنوم ... دلت واسش تنگ شده...آره

— هان؟ چیزه.... نه ... چیز .. خی.... آب ...هی..ت...

پری — خجالت نداره عزیزمن عاشق شدی ...

سروین — عشق ورسوایش

— اِ لوسا ... من فقط دلم تنگ شده عاشقش نیستم

سرو — توکه راست میگی.... خره من این موها رو تو ارایشگاه خرمایی نکردم

— ا.... به فرض من مثلاً عاشق شده باشم ...دیگه ای کیو ها من عاشق اون که نمیشم .اخه
ادم قحطه ...

پری — سروین بیا ما بریم این اگه

— من اگه چی ...

پری — تو اگه اعتراف کردیاحمق جون تو اون رودوست داری ... عزیزمن توی این یه هفته نه دانشگاه رفتی نه از خونه بیرون رفتی مریضم که نشدی ... فقط واسه محض رضای خدا یه مستراح رفتی عزیز من اگه اینجوری پیش بری نابود میشی ... واقعا راست میگن اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده بدان عاشق شده وگریه کرده

— خا که چی من نه تکیه دادم به درخت نه گریه کردم ونه عاشق شدم

پری — بخدا خری ...خـــر

— خودتی بیشعـــــور

پری — راست میگی من بی شعورم چون اسم خر رو لکه دار کردم تو همون سیمینی ...اخه گوساله کاری نکن خودم به ونداد زنگ بزنم وبگم سیمین عاشقت شده زود بیا بچه مون بدون اینکه غذا بخوره دستشویی میره روده هاشو کم کم داره از بدن خارج میکنه

— اولا جنابعالی بهتره در اون تالار اندیشه رو ببندی ودوما هم جنابعالی غلط میکنی چنین غلطی کنی

پری — بهر حال اگه تا فردا بهش زنگ نزنی من بهش زنگ میزنم

سروین — الاغ جان اون منتظره که تو بهش زنگ بزنی تا ببینه ایا اصلا تو خر دلت واسش تنگ شده یا نه.... خر اون میخواد تو پیش قدم شی واسه زنگ زدن ... به جون خودم راست میگم...

— اخه جون تو ارزش داره...ولی راست میگینا

پری — اونکه معلومه... پس بیا زنگ بزن

— نه

سروین — چرااون وقت نه

— چون دقیقا همه اینایی رو که شما گفتین من از اون انتظار دارم

پری — وای خدا یه عقلی به این بده یه پولی هم به ما ...اصن خدا پولمون پیشکش تو اون عقله رو بده ...

— پری دیوونه شدی ...

پری — دیوونه تویی نه من

— باشه من دیوونه ..پس من از با تمام خیریت وکم عقلم ابعدا به اون زنگ بزنم ..آن آن آن (وگوشی مو که بغل دستم بود رو خاموش کردم)

سروین — | این طوریاست

— اوهوم

سروین — پری پاشو .. من دیگه یه دقیقه هم پیش این گاو نمیشینم ... پاشو

پری — بتـمرگ من هنوز خیارمو نخوردم تازه سیبم هنوز یه قاچش رو خوردم ...

سروین — پـری!!!!!! ...نمیایی

پری — نه

سروین — واقعا نمیایی؟؟!.....

پری — واقعی

سروین — باشه دیگه... من باتو میرم

— بچه حالا من چیکار کنم

پری وسروین هم زمان به من نگاه می کنند ومیگن — بهش اس بده

— این شد یه چیزی

گوشیمو روشن میکنم با هم فکری اون دوتا خل وچل اینو می نویسم :

نقشه را تا میزنم ودر جیبم میگذارم ... تو فقط در چند سانتی متری من هستی (..)

:

بعد چند دقیقه ونداد جواب میدهد:

سلام شکلات ونداد ...خوفی عزیزم

سه تایی بهم نگاه میکنیم واب دهنمون رو قورت میدیم که پری با جیخ میگه — اون دوست داره

— آره جون عمه اش مگه کشکه ما فقط حدودا دوماه باهم زندگی کردیم ... بعد اون چطوری میتونه عاشق من بشه

پری — همونطوری که جناب علیه شدی

— من قضیه ام فرق داره .. اصن من عاشقش نیستم

سروین وپری به معنی خر خودتی نگام میکنند ومیگن — چه فرقی؟!؟

— من خب... من دخترم وزود وارد احساس میشم ... خب شما خودتون رو بذارید جای من دوماه توی یه خونه با یه پسر خوشگل ومهربون وهمه چی تموم عاشقش نمیشد

پری — ا.. ایشون هم دوماه با یه دختر تخس وکله شق لوس حاضر جواب چهره مامانی نمیتونه عاشق شه؟!؟!!

— خب حق با شماست من دوشش دارم اما من باید واقعن واقعنی بفهم ایا اونم منو دوست داره اصن منو به چشم همخونه اش میبینه یا ...

سروین — یا چی

— یا ... زنش

پری — عزیزکم اینکه غصه نداره ... صبر میکنی میفهمی

— گمشو

سروین — دیوونه تو حالا جوابش رو بده...

— :

اره خوفم تو چطولی

ونداد :

منم خوبم چیکار میکنی

— :

دارم با همخونه اس ام اس بازی میکنم

ونداد — :

شفتالو غیر از اون؟

— :

مگس میپروزم

ونداد :

چه خوب ...

— :

کی میایی؟

ونداد :

به زودی زود ...

— :

پس فعلا

ونداد :

راستی مرسی که خبری از ما گرفتی دلم پوکید شوکولات

— :

خواهش ... خداحافظ

ونداد :

خداحافظ

.....

پری — سیمین تبریک

— بله

سروین — اومدم دنبالت بریم ددر

— سروین حوصله ندارم

سروین — باشه زیاد کنه نمیشم فعلا

— سروین سروین سروین...

سروین — جونم

— منو تا خونه ی ونداد میبرین پس فردا میاد

سروین — اوکی پس زود حاضر شو

— چشم گلم

گوشی ایفون رو سر جاش میذارم وبه اتاقم میرم و تندتند حاضر میشم چمدونم که آماده ی آماده بود رو برمیدارم و از بابا مامان خداحافظی میکنم و....

پتو رو روی خودم میکشم و سرم رو روی دسته ی مبل میذارم تا بتونم بخوابم حالا مگه خوابم میومد... به ناچار بلند میشم و روی مبل میشینم و میزنم تلویزیون تا یه چیزی ببینم داشت پلنگ صورتی میداد... آخ جون

داشت چشمم گرم میشد که یکهو در باز شد و ونداد وارد خونه شد... از دیدنش کپ کردم... عصبانی جلو میاد و میگه .

ونداد — اینجا چیکار میکنی کی اومدی هان مگه بهت نگفتم ...

— اِ نیومده شروع کردی... اومدم که اومدم ناراحتی برگردم

ونداد — سیمین خواهشا شروع نکن که حوصله پچه بازی هاتو ندارم

— منم حوصله تو رو ندارم...

ونداد — سیمین کی اومدی

— اصن مگه رفته بودم جایی

ونداد — سیمین امیدوارم حرفات راست نباشه چون بد میبینی

— هـــــوی واسه من خط ونشون نکش تو اگه واسه همه لاتی واسه دمپایی ابری هم نیستی
خوب جو گرفتت ها بدبخت اینو تو گوشت فرو کن فکر منو از سرت بریز بیرون فکر نکن دوست دارم دلم بحالت سوخته تازه اگه نقشه ای چیزی برای آینده ات ومن کشیدی همه رو شوط کن تو سطل اشغال....

ونداد — هول برت داشته من کی گفتم دوست دارم و ... ببین تو همخونه امی نه کمتر نه بیشتر ... دوستمی ...نمیدونستم مهربونی من واسه تو سو تفاهم میشه... به هر حال گفته باشم منواز تو زندگیت خط بزن ما قرار گذاشتیم عشق تو قرار داد ما نبود

— ااین طور یاست خوب شد گفتی ووووووی ی ی ... اقا پسر اینو توگوشت فروکن نه من به تو علاقه دارم وکشته مردتم ونه تو باید کشته مرده وعاش من باشی ... افتاد؟!

ونداد — واسه من که از قبل افتاده بود ... واسه تو چی خانوم سو تفاهم

— افتاد آقای عالم وعاقل

ونداد — اینو اویزه ی گوشت کن بار اخرت باشه که منو مسخره میکنی... درضمن تا وقتی توی خونه ی منی اجازات با منه

— اینطور یاست ... پس گوش کن اجازه ی استفاده از تلویزیون استفاده از مبل غذا خوردنت وهمه وهمه به اجازه ی منه

ونداد — پچه ای دیگه جو گرفتت حالیت نیست

— من بچه ام ... باش من بچه اما شعورم میرسه به همخونه ام به چشم یه دوست نگاه کنم نه.... بگذریم

ونداد — نه حرفتو بزن

— ببخشید اجازه حرف زدنم دست شماست

ونداد — تا وقتی توی خونه ی منی اره

— ا پس از اینجامیرم تا همچین حقارتی رو تحمل نکنم

ونداد — پاتو از اینجا بذاری بیرون من ومیدونم وتو اما یاد اوری کنم من علاقه ای به شما ندارم
دوست عزیز

من علاقه ای به شما ندارم دوست عزیز

— اهو ... فکر کردی من دارم

وبلند میشم وبه داخل اتاقم میرم خدایا اخه چرا چرا اون منو دوس نداره ... ونداد باشه باشه
دیگه روت رو خط میکشم من که همه چی مو از دست دادم تورو ... عشق اشتباهی مو سهند...
وزندگی مو ... اما ونداد خیلی بدی چرا از اول بهم نگفتی چرا اینقدر با من بدی وبا همه خوبی
خوشبحال دوست دخترات ... من خر رو بگو به کی علاقه مند شدم ... خب بدبخت هم حق داره به
چی من بخواد دل بنده به چهره ی زشتم به چشای قهوه ایم به قدوهیکلم ... واقعا حق داره
دوست دخترش ازمنم صدوهشتاد درجه خوشگلتر و باکلاس ترند تازه چشاشون رنگیه وپوستشون
سفید اخه اون به چی من ... دورورش پر از دخترهای خوشگل وجیگر دیگه به من سیاه سوخته که
دیگه دل نمی بنده ... نه اخلاق دارم نه قیافه ... سهند همش تقصیره توهه تو اگه نبودی وندادی
هم درکار نبود من به خاطر نداشتن دست به چه کارهایی زدم حالت جا اومد نه اره ضربه فنی شدم
اون بار توویلا تو به من گفתי قرارمون عشق نبود اینبارهم ونداد خدایا من چرا اینقدر فراموش
کارم ... البته خدایا ما که به بودن مصلحتیت تو زندگی عادت کردیم... اینم روش ...

خودمو از در بسته رها میکنم به سمت تخت میرم وخودمو روش میندازم وبا چشای گریون
میخواهم ... به یاد اون شبی که تو بغلش خوابیدم چشامو میبندم وسرم رو چند بار رو بالش به
حرکت درمیارم

دوروز از قهرمون می گذشت وفردا تولد وندادبود ...چقد خوب اما بهتره واسش هیچکاری نکنم
چون باهم اگه خوب بشه حالم بد میشه ... البته عروسک خیمه شب بازی وندادهم اگه بخوای
باشی چیز بدی نیست برای من همین خوبه همین بد بودنم خوبه... خدایا محتاجم بهت من
تحمل دوریشو ندارم خدایا ده ماه دیگه همه چی تمومه منم تمومم تواگه یاد نداری جونمو بگیری
من بعد ونداد بهت یاد میدم چطوری باید جون منو بگیری اینقدر هم اون جهنمت رو به رخم نکش
جهانم بدون اون الف نداره این جهنم مسخره ات هم تحملش راحت تر از نبودن اونه ... خدایا من

بدبخت دارم دستام رو برای صدمین بار به سمتت دراز میکنم خواهشا یه مشت خوشبختی بهم بده ... خدایا اینجانب من ازت کمک میخوام یه ریسمانی طنابی از اون اسمون بنداز تحمل این پایین رو ندارم همه ا دماش بدن

از حموم میام بیرون و کمر بند حوله ام رو محکمتر میکنم ... ونداد داشت تلویزیون نیگاه میکرد ... نترس اقا ونداد نمیخورمت ... در حموم رو میبندم و به طرف اتاقم میرم لباسام رو میپوشم و موهامو خشک میکنم ... کرم مرطوب کننده مو به صورتم میزنم و

یه کلیبس مشکی همرنگ بلوز شلوارم به سرم میزنم و موهای ندارم رو باهاش میبندم.. خوبه.. سیمین تسلیت میگم...

ظرفهای ناهار رو از رو تختم بر میدارم و به اشپزخونه میرم ... نمیدونم چرا هوس کرده بودم و اشش کادو بگیرم ... حاضر میشم و از اتاقم میزنم بیرون که ونداد با اخم ازم میپرسه — مادمازل کجا تشریف میبرن

— خونه ی دوستم

ونداد — کدوم دوستت

— ببخشید ...

ونداد — خداببخشه ... حالا بگو کدوم دوستت

— به تو چه ... فعلا

دستم و میگیره و میگه — صبر کن برسونمت

— آقای ونداد اریان حوصله ندارم باهات بحث کنم ... ول کن دستم رو

ونداد — منم حوصله ندارم مادمازل ... گفتم میرسونمت

صدامو بلند میکنم و میگم — ولم کن لعنتی حوصله ات رو ندارم بذار بحال خودم باشم تو چی کارمی ولم کن دوس ندارم منو برسونی .. ول کن دستم رو ... بین واسه ی دومین بار دارم بهت میگم به من دست نزن

ونداد دستم رو ول میکنه و میگه — گفتم میرسونمت

— برو بابا ...

ونداد - همینجا صبر کن تا حاضر شم

— باشه

وندا د به داخل اتاقش میره ودر رو میبندد منم به سرعت از خونه خارج میشم وسوار اسانسور میشم ...

طبقه ی هم کف ... بدو از اسانسور خارج میشم واز ساختمان خارج میشم بدو به سمت خیابون میرم که از شانسم یه اودی جلوم میزنه رو ترمز ... نمیدونم چرا از وقتی با ونداد آشنا شدم اینقدر پسرا واسم میزنن رو ترمز ... چرا؟؟؟؟!!!!

— آقا لطفا مزاحم نشید

پسره — مزاحم چیه زغال ارسام

وبه دنبال حرفش از ماشین پیاده میشه... تند به سمتش میرم ومیپرم توبغلش با گریه میگم — داداشی دلم برات شده بود یه ذره ... مبارکه

ارسام — مرسی

— شبنم کجاست

شبنم از تو ماشین میگه — اینجا

— ا شبنم گلی دلم واسه توهم شده بود اینقدر

صدای بلند ونداد که میگفت — سیمین سیمین

رو شنیدیم وباهم به سمتش برگشتیم... بدبخت فکر کرده من دارم با ارسام استغفرا... البته حق داره چون ارسام پشت به ونداد بود ... با لبخند خوشگلش به سمت ما میاد ومیگه — سلام ارسام خان.. سیمین تو میخوای منو سکنه بدی

شبنم از ماشین پیاده میشه ومیگه — سلام... باز این زلزله چیکار کرده

ونداد — زلزله چیکار میکنه اینم مثل اونا خرابی بیار میاره

ارسام — فعلا که دل تو رو ویرون کرده

ونداد — بله دیگه ... عزیزم انقد به داداشت نجسب

شبیم باخنده میگه — جایی میرید

— نه میخواستم برم خونه ی دوستم

شبیم با تعجب — دوست جدید پیدا کردی ... دیشب خودت بهم زنگ زدی گفتی سروین و پری

میخوان برن کوه و فرگل هم مهمونی دعوته ...

وای اصلا حوسم نبود.... اُه اُه وندادرو ...

— ار.ره خب ..

بعد کلی حرف شبیموارسام رفتن و...

ونداد — بیا تو ماشی

با استرس وارد ماشین میشم و میگم — چیکارم دار

ماشین از جاکنده میشه و ونداد میگه — که خونه ی دوستت ... پسر هه نه؟

— اره ... مشکلی داری

ونداد میزنه رو ترمز و میگه — اره مشکل دارم ... تو قرارداد هرزگی ممنوع بود...

— نترس نمیخوام حاملش کنم ... میخوام فقط برم پیشش

ونداد — سیمین من حرفاتو باور نمیکنم راستشو بگو کجا میخوای بری که من نباید بدونم

— میخوام برم حال کنم ... فکر نکنم به تو ربطی داشته باشه

واز ماشین پیاده میشم و وارد پیاده رو میشم... اقا ونداد الان دور منه.... یه درستی میگیرم به

پاساژ ... میرم ویه ساعت شیک مردونه میگرم و....

لامپ رو روشن میکنم... آه آه ساعت دوازده است چقد طول کشید ... ای وای این چرا نخواستید ...
چرا لامپ اتاقش روشنه ... خب بهتر این کادو رو بهش بدم و ازش عذر خواهی کنم تا دوباره
عروسک خیمه شب بازی شم ... واقعا جالبه...

بیخیال کادو میشم وبه داخل اتاقم میرم لباسام رو عوض میکنم وساعت رو توی کشوی پاتختیم
میدارم وبه اشپزخونه میرم ... اما این چرا تواتاقش منتظر منه ومث همیشه توهال نیست ... بهتره
برم ببینم چه خبره....اگه لخت باشه..خب عیب نداره محرمم...

دستم رو روی دست گیره میدارم که صدای عزیزم ونداد میخکوبم میکنه به زمین گوشم رو
میچسبونم به در اتاقش ...

ونداد — ای جان ...ببینم فردا کار ندارینه عزیزم این یه سور پریزاه گلم... تو خودتو زبونم لال
بکشی هم بهت نمیگم... نه کاری نداری گلکم ... بای تا فردا ساعت شیش پارک.... افرین درست
فهمیدی .. فعلا گلم

با گریه به اتاقم میرم واهنگی رو از تو گوشیم پلی میکنم نصفه شبی مخم تاب برداشته.... بقول
پری عشق دیگه

داری با هر قدم دور یشی از دستام

من این حال بدو اصل نمخوام

خودت گفתי که از من یلی دلگیری

میبینم که داری از دستمن میری

میبینم که داری از دست ن میری

تو این مدت چقد خاطره جع کردی

شاید یک روز پیش هم دیگه رگردیم

ولی فعلا رسید روز جداییمو

بین خیس شده چشمای دوتایمون

بین خیس شده چشمای دوتایمون

از اون روز که دلت سرد شد
من امروز رو تو خواب دیدم
میگفتم خواب بی ربطه چون از امروز میترسیدم
از اونکه من میترسیدم سرم اومد چقد ساده
دیگه عاشق نمیشم من ولی قلب تو ازاده
دیگه عاشق نمیشم من ولی قلب تو ازاده
داری با هر قدم دور میشی از دستام
من این حال بدو اصلا نمخوام
خودت گفتمی که از من خیلی دلگیری
میبینم که داری از دست من میری
میبینم که داری از دست من میری
تو این مدت چقد خاطره جمع کردی
شاید یک روز پیش هم دیگه رگرديم
ولی فعلا رسید روز جداییمو
بین خیس شده چشمای دوتایمون
بین خیس شده چشمای دوتایمون
از اون روز که دلت سرد شد
من امروز رو تو خواب دیدم
میگفتم خواب بی ربطه چون از امروز میترسیدم
از اونکه من میترسیدم سرم اومد چقد ساده
دیگه عاشق نمیشم من ولی قلب تو ازاده

دیگه عاشق نمیشم من ولی قلب تو ازاده

بدون تلخه خیلی تلخه بی تو حتی اب خوردن

زنده ام اما زندگی مو بی تو غم ها بردن

تلخه خیلی تلخه بی تو حتی اب خوردن

زنده ام اما زندگی مو بی تو غم ها بردن

تلخه خیلی تلخه بی تو حتی اب خوردن

زنده ام اما زندگی مو بی تو غم ها بردن

اشکام به شدت پایین ریختن ...چطور تونستی ونداد

مخواستم دوباره رو اهنگرو پلی کنم که ونداد میاد تو اتاق و میگه — نصفه شبی زده به کلت ... حالا

یه چیزی من دو روز میخوام برم جایی درضمن خانوم سو تفاهم اگه اگه دلت خواست برو
خونه تون بازم تکرار میکنم اگه دلت خواست اگرهم نه که ... درضمن مردم مٹ جنابعالی جغد
نیستن که شبا فعالیت کنن اون اهنگتو با همدست گوش بده ...

— نه... شب بخیر .. درضم آقای ونداد خان اینجا مٹ بقیه ی اتفاقاتون تویله نیست وگاو توشون
زندگی نمیکنه... از این به بعد در بزید

ونداد به سمت میاد و یقه ی تشرتمو محکم میگیره و میگه — بار آخرت باشه که به من توهین
میکنی

وباشدت روتخت مینداز تم ...

— توکی هستی که داری واسه ی من تعیین تکلیف میکنی

ونداد — یه چیزی به اسم شوهر تو شناسنامه ات

— اگه اینطوریه باشه اسم اضافه ...دارم برات ... وای نمیشه یکم دیرتر بیایی بی تو زندگی برام
تو این خونه راحت داره ...

ونداد بدون حرفی اتاق رو ترک میکنه ... من موندم این تو غار زندگی نمیکرد یه وقتی؟!... اخه از صبح تا شب با شلوارک تو خونه است ... البته زیاد هم تفاوت باهاشون نداره ... اشغال هرزه ... اگه همه ی کارهای من فیلم بود کارهای این راست راستی بود...

اهنگ ودوباره با صدای کم پلی میکنم وچشام رو میندلم ... لالایی قشنگیه ... عشق ...
چشام از سوزش اشک همین جو رداشت می سوخت اما با چشای بسته خواب راحت تره

با سر دردشدیدی چشامو باز میکنم وبه کاغذ رو میز خیره میشم ...

صبح بخیر .من رفتم تا دو روز دیگه خداحافظ

ونداد ... خیلی بدی ... توهرز می پری باشه نگاه کن ... یه هرزه ای بشم

از تخت بلندمیشم به هال میرم ... خونه رو خاک گرفته این هوا () ... بهتره امروز رو تمیز کنم
وبرم مٹ این خانوما خرید کنم

یه روسری به سرم میکنم وشروع به تمیز کاری میکنم....

تا ساعت هفت مٹ خر البته بالانسبت خر مٹ اسب کار کردم بهتره خرید رو بذارم واسه فردا
چون حوصله حموم رو ندارم چه برسه به خرید رو با چشای خسته به حموم میرم چون فجیح
کثیف شده بودم وتختمم کثیف می شد ...

شالم رو مرتب میکنم وکلید رو میچرخونم وبا کلی وسیله وارد خونه میشم از گوشت وسبزی و
تخم مرغ گرفته تا سس دلپذیر تو خریدم بود ... دقیقا مٹ این خانومای خونه دار خرید کرده
بودم.... وسیله هارو سرجاش میذارم ومشغول پختن شام میشم جاتون خالی یه تخم مرغ ربی
درست کردم که انگشتامم خوردم با خوشحالی میرم میخوابم ... فردا ونداد میو مد ... باید یه
فسنجون خوشمزه درست میکردم که اقا دیگه هوس نکنه بامن قهر کنه ...اگه بهت یه قاشق دادم
بخوری کاری میکنم که یادت بره دنبال هرزگی بری دارم برات اقا اسم شناسنامه ای....

با خوشحالی چشامو وا میکنم وبه حموم میرم و زودمیا بپرون شلوارک لی مو با تاپ دکلته ای نارنجیم رو که هنوز نپوشیده بودم رو پوشیدم وموهامو محکم با کش دمب اسبی بستم ورژ لب قرمزی رو با کرم مرطوب کننده به صورتم زدم وریمل وخطی هم کشیدم وبه اشپزخونه رفتم ... تازه ساعت نه بود ... یه صبحونه ی سرسری میخورم ومشغول اشپزی میشم...گوشیمو از روی آپن برمیدارم واسم پری وشبنم وسروین وفرگل رو فرهاد میدارم تا هر وقت زنگ زدن بله....

تو اشپزخونه همین جور سرگرم بودم که باصدای زنگ در هول میشم ودستم بریده میشه که با جیغ کارد رو میندازم که دستم یکهو میخوره به لیوان ومیفته وخورد میشه ... در باشدت باز میشه وونداد بانگرانی بالای سرم پیدا میشه — سیمین چی ش....

باگریه بهش نگاه میکنم انگار یادم رفت میخواستم چه بلایی سرش بیارم مٹ شیر فلکه ی اب از دستم خون میو مد تو بغل ونداد میخزم ...منو رو مبل میداره با گریه به وندادکه داشت دستم رو می بست خیره میشم ومیگم — خوشگذشت

ونداد یه لبخند تلخ میزنه ومیگه — اره جات خالی

— تعارف میکنی جامو بعضی ها غیر از شما پر کردند

ونداد — سیمین کل کل رو بذار بعد اینکه حالت خوب شد

— تو اگه به من دست نزنی حالم خوب میشه

ونداد با تاسف نگاهم میکنه ومیگه — بذار پانسمانت تموم شه چش....

گوشیم زنگ داشت میخورد نه نه نه الان نه خدایا الان نه

ونداد چشمش رو روی اسم فرهاد نیگه داشته بود ... با پوزخند گوشیمو به دستم میده ومیگه — بفرمایید خانوم دوست پسرتونه؟!

با لبخند میگم — ها ..چیز....ام ... ام

ونداد — خیل خب بیا جوابشو بده

بالبخند گوشی رو میگیرم ومیگم — بله

یری — سیمین بعدا بزنگ

قطع کرد.... باخوشحالی به ونداد نگاه میکنم و میگم — مرسی که...

ونداد — نه بابا خیلی پیشرفت کردی ...

— ا به پیشرفت تو که نمیرسم ... من اخر اخرش یه قهوه میخوام برم با اون طرف بخورم توچی ؟

ونداد — من همونش هم نمیکم

— واقعا ... پس یاد بگیر تا بتونی انجام بدیش

ونداد — هرزه شدی

— بودم

ونداد — هرزه تر شدی

فرهاد اینبار زنگ میزنه که ونداد گوشی رو میگیره و میگه — آشغال عوضی دیگه به این شماره

نمیزنی این خانوم شوهر داره....

قطع میکنه/....

— چته چرا بهش فحش دادی

ونداد — آخی فرهاد جونتون ناراحت میشه

— بله ناراحت میشه ... حالا اون گوشی رو بده به من

ونداد — این گوشی پیش من می مونه درضمن دیگه بدون هماهنگی من از خونه بیرون نمیری

اصلا بهتره اینطوری بهت بگم تو اصلا حق نداری بدون من بیرون بری

— ا نه بابا دیگه چی ... برو کنار بذار باد بیاد

ونداد دستشو بلند میکنه و میگه — بار اخرته فهمیدی

— چیه بزن ... چته نمیتونی یکی مٹ خودتو ببینی نه کورم نه کر پس اینو بدون هرکاری کردی رو

دیدم و شنیدم

ونداد — مثلاً چکاری

— شب قبل رفتند داشتی تو اتاقت با یه خانوم نسبتا دختر صحبت میکردی

ونداد — من ... بین فالگوش ایستادن رو به بقیه ی صفات اضافه کن

— نگو که داشتی با یه مرد صحبت میکردی

ونداد — نمیخوام جوابتو بدم هر فکری هم که کردی واسه خودت خانوم سوتفاهم فضول

— خـــــودتی...اینو بدو ن من نه دوست دارم دوست پسر داشته باشم نه همسری مـث تو
...حالا هم گمشواز جلو چشم گم شو

ونداد داشت همین جور بهم نگاه میکرد ... بهتر بگم داشت هیزبازی در میاورد اول لبم بعد گردن
وبعد پایین ترو پایین تر و در اخر رو رونم نگاشو نیگه داشت

— آهای آقای حاجی چه خبر ته داری منو میخوری ... برو بیرون

ونداد اب

ونداد اب ددهنشو قورت میده ومیگه — دیگه اینطوری لباس نپوش

با پوز خند میگم — چیه... تو مسافرت براتون اتفاقی افتاده ... یادت نیست خودتون گفته بودین با
دیدن من تحریک نمیشین ... چی شد؟!

ونداد با نگاه تب دارش میگه — هیچی ... هر جور میخوای باشی باش....

وبه سرعت میره بیرون ...آخی بچه ام باز رگ غیرت هم وطنیش زده بود بالا ... چقدامروز پر از دوروغه... یه حسی داره بهم میگه ونداد ... اُه بیخیال ... با دست زخمییم میز رومیچینم بیخیال چزوندنش میشم یه فسنبجونی پختم آها....

— ونداد

ونداد — بله

— ناهار میخوری

ونداد — نه

— به درک نخور

ونداد باخنده وارد اشپزخونه میشه ومیگه — حرف بد آآ

— بکشم

ونداد — چی

— نقاشی

ونداد — خب بکش حالا چرا ازمن میخوای اجازه بگیری

— ونداد!

ونداد — خیل خب ... اره بکش

برنج وفسنبجونم روبراش میکشم ومیگم — بفرمایید

ونداد — به آمبولانس زنگ زدی

— نه اما به اتش نشانی زنگ زدم... اخه چند دقیقه پیش بعضیا اتیشی شده بودن

ونداد — شیطون ... حالا بفرمایید نوشجونتون

— بله ؟!

ونداد — بله وچی ؟!

— من درست کردم بعد تو میگیونداد!

ونداد باخنده ی قشنگی میگه — سیمین خواهشا بذار من این ناهار خوشمزه رو بخورم بعدا حرف میزنیم

— خیل خب ..بفرماید

ونداد با تاسف نگام میکنه ومیگه — خدا بدتر از تورو هم شفا داده ... چشم می فرمایم...

— ایش

ونداد — خدا عاقبت اخرت من وبا تو بخیر کنه

— واقعا من چی میکشم

ونداد — اون سالاد رو بده

— مسخره میکنی

ونداد — نه به خدا

— اصن نمیخواه بخوری من دوس ندارم تو از غدام توک بزنی

ونداد — چی؟!

— توک

ونداد — نه منظورم چی میگی خوبی؟!

— اره...توچی خانواده خوبن

ونداد — یه چیزت میشه ها ...

— ناهار تو بخور...چرا معطلی

ونداد — مم..منون

— خواهش میکنمبفرماید

ونداد سرشو به معنی چشم کج میکنه ومیگه — حتما

با سکوت فراوان غذارو میل کردیم و ظرفهارو آقای حاجی شست منم رفتم جای ایشون تلویزون نگاه کردم یه فیلم مزخرف ... اما هیچی به فیلم ترسناک و عشق پیشقی نمیرسه.... —موزند...

— ونداد سوغاتی هامو نمیدی

ونداد — سوغاتی اصن چی هست ...

— ونداد دوتا سفر رفتی اقلا یه سوغاتی میاوردی

ونداد — چشم بابا ... صبر کن تا واست بیارم

نه... نه ... سیمین خودتو گول نزن سوغاتی که از زور دوستی خریده نه.... نه

— ونداد مرسی سوغاتی نمیخواممن میرم بخوابم

ونداد — ناراحت شدی ...چیزی گفتم ...

— نه نهفعلا

ونداد — مطمئن

— اره ... شب بخیر

ونداد — خوب بخوابی

بغضم رو تو گلوم نگه میدارم ومیگم — تو هم همین طور

به من خوبی نکن شاید،

برای هردومون بد شه

نشستم تو دل طوفان

بذار آب از سرم رد شه

به من خوبی نکن وقتی

کنار من نمی مونی

نگو بد میشم از فردا

تو که دیدی نمیتونی

چه وقتایی که بد میشی

چه وقتایی که آشوبی

تمام درد من اینجاست

توهرکاری کنی خوبی

چه وقتایی که بد میشی

چه وقتایی که آشوبی

تمام درد من اینجاست

توهرکاری کنی خوبی

من از تو

ازخودم ازما

ازاین احساس ترسیدم

تو باید جای من باشی بینی در تو چی دیدم

تو باید جای من باشی بفهمی من چرا تنهام

بفهمی چی بهت میگم بینی از تو چی میخوام

تو باید جای من باشی

تو باید جای من باشی

به من خوبی نکن شاید،

برای هر دوما بد شه

نشستم تو دل طوفان

بذار آب از سرم رد شه
به من خوبی نکن وقتی
کنار من نمی مونی
نگو بد میشم از فردا
تو که دیدی نمیتونی
چه وقتی که بد میشی
چه وقتی که آشوبی
تمام درد من اینجاست
توهرکاری کنی خوبی
چه وقتی که بد میشی
چه وقتی که آشوبی
تمام درد من اینجاست
توهرکاری کنی خوبی
من از تو
از خودم از ما
از این احساس ترسیدم
تو باید جای من باشی بینی در تو چی دیدم
تو باید جای من باشی بفهمی من چرا تنهام
بفهمی چی بهت میگم بینی از تو چی میخوام
تو باید جای من باشی
تو باید جای من باشی

— چه قشنگه ...

ونداد — تو باید جای من باشی عزیزدل

— مسخره... راستی میشه لطف کنی اون گوشیمو بدی

ونداد برزخ میشه ومیگه — نه...ظهرا م میام دنبالت ...

— خب گوشی رو بده

ونداد — سیمین کاری نکن که ندارم دیگه یادت بره پرنده ها پردارند

— ا ونداد خب گوشیمو بده دیگه ... چه تو لوسی

ونداد — سیمین ! ... صبح با کلی قول قرار راضی شدم که بیارمت کاری نکن از همینجا برت
گردونم

— ای برو بابا...

از ماشین پیاده میشم وتند به داخل دانشگاه میرم وتوصف میشینم تا این چیزامو از دانشگاه بگیرم
وبرای همیشه با دانشکده مون بای بای کنم.....

پوشه ها رو تو پلاستیک میذارم و باعصاب خراب میام بیرون واسه چندتا کاغذ ادمو سه ساعت
معطل میکنن آه آه آه

باصدای متعدد ماشینی برمیکردم ومیگم — بله!

ونداد — دیوونه ... سوار شو

— ایش ...

به تندی سوار بی ام دبلیو ی سفیدش میشم ومیگم — بله!؟

ونداد — چه امروز خشنی

— به .تو. ربطی ن.دا.ره....آه...اصن چیکارمی نممی بابامی شوهرمی چیکارمیتوکاری من
دخالت نکن ... اصن میدونی چیه اون گوشیمو بدهچطور تو حق داری با دخترا لاس بزنی من
حق ندارم با پسرها لاس بزnm هان

ونداد از شدت عصبانیت رگ گردنش چنان متورم شده بود که هر کی ندونه فکر میکنه ورم معده اش زده به سرش اینجوری باد کرده

باصدای بلند و خشن و سردی گفت — ازاین به بعد کاری میکنم که شبا فقط کابوس منو ببینی ...
از ترس یکان به خودم لرزیدم یعنی میخواد چیکار کنه

.....

جلو در خونه ترمز میکنه ومیگه — فقط تماشا کن

بازومو میگیره با سرعت بدون هیچ مکتی وارد اسانسور میشیم ... برای اولین بار بود که مٹ سگ ازش میترسیدم ... اما خیلی

مشتاقم بدونم میخواد چیکارم کنه ... خیلی هیجان دارم تا دعوا بگیرم اما نمیدونم چرا میترسیدم و بدنم گم کی میلرزید خاک بر سرم ! اگه بلا ملا سرم بیاره چی وای ... بمیری ونداد عاشقم نیستی وروم غیرت داری اما من که می دونم ته دلت منو دوست داری ودلت به زدنم راضی نیست

باشدت روی یه جسم نرم پرتاپ میشم وتمام هوا سمم باهاش به اطراف پرت میشن ... تازه به خودم اومده بودم توی خونه بودم روی مبل بودم یه ور صورتم به شدت میسوخت شوری خون تو دهنم حس میشد اون منو زد ...

— وحشی چیکار میکنی

ونداد — کاری رو میکنم که باید انجامش میدادم تازگی ها خیلی هرزه شده بودی اما اینو تو گوشت فرو کن من شوهر قانونیتم از پدر ومادرت هم بهت نزدیکترم ... پس خوب گوشاتو واکن دیگه من به کارای تو اصلا کار ندارم به هیچ وجه حالا هم لباساتو جمع کن برو پیش یکی ازاون دوست پرات تا بتونی باهاشون حال کنی زودتر ازخونه من برو ... بهتره یکباردیگه بهت یادآوری کنم ... توی این خونه غلط اضافی ممنوع ولی بیرونش ازاده حالا هم هری

— ونداد تو اشتباه فکر میکنی

ونداد — همه اشتباه میکنن اما کار تو از اشتباه گذشته خانوم سیمین صلیبی

— ونداد بذار توضیح بدم

ونداد — چی رو چیزی هم از دروغات مونده که توضیح بدی

— راست ودروغ حرفام و من میدونم نه تو

ونداد — دیگه دیره زودتر هم لباسات رو جمع کن و برو من وشما هیچ نسبتی نداریم

اینبار بغض مو خارج کردم وبا گریه گفتم — چرا دار...ی..یم من زن قانونیتم جزء تو هم کسی شوهرم نیست من به همخونه ام خیانت نکردم... حا...حاضرم واست کلی مدرک بیارم تا باورم کنی ... اون گوشی وبده ...تا...تا بهت نش...شون ..ب..بدم

با حق وفریاد گفتم — مگه راستشو نمیخوای بدونی بده اون لعنتی رو ...

ونداد با سردی گفت — دیگه باورت ندارم اما اگه خواستی برو غلطت کاری هاتو ادامه بده اگرهم نه که میتونی بمونی

— تو باید باورام کنی

ونداد — باید — باید — باید !!!

— اره باید باید باید همشو باور کنی حتی منو ...

ونداد با پوز خند گفت — خیل خب باورت کردم حالا گمشو از جلو چشم دور شو

— دلت میخوام باورم کنه نه زبونت

ونداد — واسه توهه هرزه همینم کافیه ... میری یامبیرمت

— باید گوش کنی ...چرا گوشتو فقط واسه دروغام باز میذاری

ونداد — چون سروته ات دروغه ...

— اره حق با تو من دروغگو.... اما اقای راستگو تو وقتتو کمی برام هدر بده

ونداد — دیگه دیرهتازه یه خبر مهم...

— چی

ونداد لبخند مرموزی زدو کارتی رو به سمتم دراز کرد....مال عروسی بود ...

ونداد — کارت عروسی عزیزته...

اب دهنم وقورت میگم — مال س...سپهنده؟!

ونداد — چه زود فهمیدی از تو هواس پرت بعید بود

— عروسیش کی یه ؟!

ونداد — فردا شب ...اما متاسفانه چون مختلطه وتوهم جوگیر خوش ندارم ببرمت

— خیلی احمقی

ونداد — اره احمقم که بهت اعتماد داشتم

— من باهات ازدواج کردم که به اهدافم برسم

ونداد — ا اهدافت هرزگی بود...نه خانومی نمیریم چون واسه فرداشب قراره با دوست دخترم

باشم....

— شوخی میکنی ...دیگه

ونداد — اش نخورده ودهن سوخته ...زشت نیست تهمت ناروا زدی ... ببین میخوام یه دونه از

حرفایی که بهم زدی راست باشه ...

— این یکی نمیخوام راست باشه

ونداد — تو میگی هرزه ای پس میخوام باشم پس به تو ربط نداره خب !...

— نمیذارم ...من بهت خیانت نکردم.... م...من واسه ی ای...اینکه حرصت بدم شماره ی دوستام

وفرهاد نوشتم

ونداد — توچی فکر کردی ... من اینا رو میدونستم یعنی فهمیدم اما دردمن اینا نیست درد من

تهمت های تو درد من دروغای توهه درد من اعتمادی که بهت داشتمه درد من اینه که ...فکرکنم

بسه حالا هم تا اون ور صورتت مٹ این ور نشده برو... (باداد گفت) برو تواتاقت ...

بدون مکئی وارداتاق میشم باصدای بلند گریه میکنم ... ونداد من عاشق چیت شدم ... سپند کاش

تونبودیفرگل چرا خواستی منو سورپرایز کنیواقعا سورپریزت لایق اسکار بود...ونداد چرا

خواستی کمکم کنی اگه میدونستم کمکت چنین جبران سختی داره هرگز به کمکت فکرهم

نمیکردمخیلی نامردیواقعا نامردی چون مردی مٹ تو پیدا نمیشه ...همه اسم مرد رو دارن

دارن اما تو یه نا کنار مردبودنه ...اما نه ونداد من واقعا مردمردی که همه ی یاد سهند رو از خاطر من پاک کرده مردی که وجودم پر از اونه مردی که دوسش دارم مردی که با.... با دنیا عوضش نمیکنم چون خودش دنیایی که من

غرق دنیاشم اصن هیچ جهانی رو بی اون نمیخوام ونداد من تکه تک تو هیچ جا هم نظیرشو همیشه پیدا کرد ونداد من نتونستم سهند رو برای همیشه نگه داشته باشم اما تو رو با هر شرایطی وشرطی برای خودم نگه ات میدارم

اشکامو پاک میکنم باید کاری میکردم اما چیکار ونداد به اندازه ی سر سوزن هم به من اعتماد نداره لعنتی !من بی ونداد میمیرم

با حق وگریه به سمت میز آرایشم میرم وبا ساعدم هرچی رو میز بود وبه پایین پرت میکنم که در به شدت باز میشه وقیافه ی نگران ونداد تو چاچوب در نمایان میشه ... واقعا درد داره یه نفر رو خالصانه دوست داشته باشی اما اون میگه نداره اما کارش بوی دوست داشتن ومیدن خیلی درد داره بهت بگه حالش ازت بهم میخوره خدایا خودمو سپردم به خودتسهند وازم گرفتی ناله ام به اسمونت رسید اما ونداد رو نمیذارم ازم بگیری اگه میگیریش منم دنبالش میام وجلوی همه ی ملانکت میگم خدا انصافشو درمن تموم کرد تیکه نمیندازم ... واقعا راست میگم ...وقتی به من رسیدی ته جیت از انصاف وخوشبختی خالی بود اما خدا من همیشه سهند رو تجسم میکردم دیگه میخواستمش چیکار اما وندادرو برای روحم میخوام مرهم غم شریک خنده واسه خودم میخوامش والسلام

ونداد باعصبانیت گفت — توی این خونه من ارامش میخوام نه سرسام ... بارآخرت باشه یه چیزی رو میشکونی وگرنه میشکونمت

چشامو مبیندم ومیگم — چشم

ونداد — خوبهاگه غیر این بودفکرکنم مایل باشی بقیه شو بشنوی هان ؟

— نه ... ونداد

ونداد — ها

سرم رو تاجایی که میشد پایین نگه داشتم وباصدای ارومی گفتم — فردا شب واقعا نمیریم؟

ونداد — نه گفتم که کار دارم

این دیگه داشت شورشو درمیاورد سرم رو بلند کردم گفتم — پس تنها میرم...

ونداد — اِ باش پس از این خونه برو

— باشه ... حالا بیرون که میخوام وسایلم رو جمع کنم وبعد برم

ونداد — چشم با کمال میل من اصن صدسال دیگه هم به این اتاق نیام تا تو بری

بغضمو فرو خوردم و گفتم — چه بهتر کف اتاقم پراز ملافه های خونی نمیشه

ونداد دستشو بالا برد که بزنه اما نزد تو هوا نگه اش داشته بود یقه ی مانتومو گرفت ومنو محکم

کوبوند به دیوار... از درد یه ناله ی خفیف کردم و گفتم — وحشی ولم کن

ونداد صورتشو نزدیک صورتم کرد و باعصبانیت گفت — تنها چیزی رو که درست توی این چند

ماه یاد گرفتی همین بود.... پس بار اخرت باشه که از این چرت پرت ها میگی فکر کردی شب تولد

ارسام یادم رفته چطوری با اون پسر دل میدادی وقلوه میگرفتی

رو زمین پرتم کرد و گفتم — هرزه ی خیابونی

وااز اتاق خارج شد....دیگه موندن رو جایز ندو نستمخواستم بلند شم که کمرم تیر کشید ومنو

وادار به نشستن کرد اما نه من باید برم لباسامو با زور و زحمت عوض کردمچمدونو از زیر

تخت دراوردم وهرچی لازم بود رو گرفتمکیفمو رو دوشم انداختم وبدون ذره ای ارایش به خونه

ی سروین رفتم و هرچی تو دلم سنگینی میکرد رو ریختم بیرون و زار زدم به پیشنهاد سروین به

ویلای شمالشون رفتم تا حال وهوام عوض شه البته تنها نه با دختر خاله ی پری و دختر عموی

سروین چون بیکارالدوله بودن وادمای خوش مشربی بودن چند باری باهم بیرون رفته بودیم

گمکی همو میشناختیم

قرار بر این شد تا اخر تیر همونجا بمونیم اما دلم نمیتونست خودشو تا دوهفته بدون ونداد نگه

داره ...انگاری به ونداد بیشتر از من احتیاج داشتخنده داره واقعا قلبت به خودت احتیاج نداشته

باشهاز افکارم بیرون اومدم وبه چهره ی ماه خیره شدمونداد ماه رو گذاشته تو جیبش

ازبس که تکه وبی نظیرهبه تمام زیبایی های ماه گفته زکی اخرین سنگی که دستم بود رو

تو اب پرتاپ کردم وبا داد گفتم — دوستش دارم دوستم نداره چرا ؟!

همه آدمایی که اونجا بودن بهم نگاه کردن واز تاسف سری برام تکان دادن و گفتن : طرف دیوانه است

اره دیوانه بودم من دیوانه بودم واقعا همه چیزمن خنده داربود

به خونه برمیگردم ودوشی میگرم وبه اتاقی که بار قبلی باونداد توش بودیم رفتم خودمو رو تخت انداختم وبا یادآوری خاطرش لالایی خوابم رو خندم وبا نوزاش لطیف اشک چشامو بستمکاش برای همیشه بسته میشد

یه هفته یکسل کننده بی ونداد رو گذرونده بودم اما خندم میگیره دلتنگی ونداد خیلی ضعیفم کرده وبه تخت خواب محتاج شدم ... خوشبحال ونداد حتما با یه دختر برهنه مث خودش رو تخت من افتادن ودارن ازهم بوسه های هوس رو میگیرن

اشک از چشمام خارج شد که دوباره نگار دختر خاله ی پری با اخم وتشر اونو ازچشمامم زودود وگفت — توچته هان؟

— هیچی ...

نگار — توچته؟!....سیمین چی میخوای

— الان؟

نگار — اره

—شوهرم رو.... میتونی بیاریش؟

نگار — اره

ورفت ...مسخره رفت ونداد بیاره ... انگار ونداد عروسکه همچین میگه اره که یکان شک کردم شاید تو ساکش گذاشته باشدش....والا !

بهار (دخترعموی سروین) ضربه ای به در زد وگفت — سیمینعزیزم بیا بیرون

— بهار خواهش میکنم ...

بهار — پس من میام

— بهار !

بهار وارد اتاق شد

— چیکارم داری

بهار با لبخند مهربونی گفت — من کاریت ندارم اما این ادم پشت تلفن کارت داره

— بهار من خوابم اینو فراموش کردی

نگار وارد اتاق شد و گفت — تو تلفن وجواب بده همه ی حرفات یادت میره

بهار گوشی رو بهم داد وبا نگار از اتاق خارج شدن...حتما مامان بود دوباره سمج شده بود واینا
پارتی بازی کرده بودن وگفتن بیداره

— الو

....

— الو مامان

....

— الو مامان خوبی چرا جوابمو نمیدی ...باورکن حاله خوبه

....

— مامان خوبی مٹ من قبراقي ...

صدایی از پشت تلفن گفت — نه مٹ تو قبراقي نیستم

اخمم درهم رفت وگفتم — واسه چی زنگ زدی که حالمو پرسی ... اره من خوبم پس سعی نکن
حالمو با زنگ زدنت خراب کنی

ونداد — باشه ...ولی من زنگ نزدم احوال پرسی کنم

— پس چی ...هان حتما زنگ زدی بدونی دخترای اینجا چطورین بدرد تو میخورن یا نه

ونداد — خفه شو احمق ...

— پس کاری نداری

ونداد — از اولم نداشتم

— پس چرا زنگ زدی

ونداد — همینجوری واسه سرگرمی ... دیگه تا اون حد بیکار نیستم که زنگ بزنی به تو ... خودت دیدی به ویلا زنگ زدم تا دوستاس جواب بدن نه تو

— پس صبر کن گوشی رو بدم به همونا

ونداد — پس معطلش نکن

— چشم حتما

گوشی رو قطع کردم وزدم زیر گر یه دیگه مطمئن شدم یه ذره هم بهم علاقه نداره

شالم رو روی سرم مرتب کردم ورژلبم رو تجدید کردم وبا اخم همیشگی که مخصوص خودش بود به پایین رفتم با پوزخند سلام کردم وگفتم — کاری داشتی که اومدی اینجا

بدون اینکه به چشام نگاه کنه گفت — اره ... اومدم ببرمت خونه

— خونه ؟ کدوم خونه !

ونداد اینبار بهم نگاه کرد وگفت — خونه ی خودم ... غریبه اینجااست روسری انداختی رو سرت

— مجبور نیستم بهت توضیح بدم..... تو این دو هفته توخونه تون بهتون خوش گذشت

ونداد — فکرتم مثل خودت خرابه

— واسه شما که سالمه چرا منحرفه؟!

ونداد — برات متاسفم چرا بادوستات نیومدی تهران

— بازم مثل همیشه میگم به تو ربطی نداره....

ونداد — زود خرت پرت هاتو جمع کن که میخوایم بریم

— کی هستی که بهم دستور میدی

ونداد — فراموش کردی شوهرت

— شوهر من با ده تا زن رابطه داره؟! چه جالب ... فقط شوهر من یا شوهر آنها ... هیم؟!

ونداد خواست بزنه که باجیخ گفتم — دستت بهم بخوره جیخ میکشم

بازومو میگیره و تو دستش فشارش میده ومیگه — خوب میدونی که شکستن دستت برام از آب

خوردن هم برام آسون تره پس برو زودتر خرت وپرتها تو جمع کن

— ولم کن ...

ونداد — ولت کنم که میفتی جوجه

— بابا دایناسور ...

ونداد — هنوز اون زبونت کوتاه نشده نه

— چند کلاس سواد داری که هنوز نمیدونی زبون کوتاه وبزرگ نمیشه واندازه اش ثابت

ونداد — اونقدری دارم که بدونم تو رو بتونم بشناسم

— منو؟! یا تموم زنا رو

فشار دستشو بیشتر میکنه ومیگه — خفه شو اونقدر بی غیرت نیستم که بذارم زنم تنها توی یه

ویلای درندشت بین چندتا زن ومرد بدون سرپرست باشه

— ! مطمئنی دلت برای اون زناودخترای بی سرپرست بیشتر از من نسوخته

ونداد رگ گردنش متورم میشه وصورتش رو به سورخی میزنه ومیگه — توی این خونه فقط من

وتویم وبیرونش چندتا ادم هم زندگی مکنن که راحت میتونن تشخیص بدن من وتو زن وشوهریم

...پس کاری نکن که

با دست آزادم میزنم تو دهنش که نه دست من درد گرفت نه صورت اون

— خفه شو پست فطرت تو اگه میخواستی به من تجاوز کنی تو همون خراب شده ات میتونستی

...الکی منو نترسون

ونداد — پس بهتره همونجا یه بلا ملا یی سرت بیارم تازه اونجا راحت تره

— ولم کن دستم رو شکوندی

از درد میخواستم گریه کنم اما جلوی این نه واقعا چه عاشق مسخره ای هستم با دست پس
میزنم با پا پیش میکشم...

ونداد — خیلی مغروری اینو بدون

وولم میکنه با سرعت باد وارد اتاقم میشم وچمدونم وبرمیدارم ومانتوم رو تنم میکنم ووارد هال
میشم وبا دوتا سرفه به ونداد میفهمونم که من آماده ام....

پشت سر ونداد وارد خونه میشم و میگم — خدایا اینجا چه خبره !!؟

ونداد دررو مبینده و میگه — چه خبر؟!

— بهمن اومده یا صاعقه اما به احتمال زیاد نسیم بهاری باشبنم بارانی اومده نه ؟

ونداد — بین سیمین اون فکرت رو درست کن من توی این چند وقتی که نبودی هیچ کثافت
کاریهی نکردم ... حتی قبل توهم از این کثافت کاری هایی که امثال تو میکنن رو نکردم....

— توهم جزو امثال منی

ونداد — تو اتاقت نمیری؟

— اگه ...

ونداد انگشت اشاره شو به طرف اتاق میگیره وبا صدای بلند میگه — گمشو تو اتاقت تا خفه ات
نکردم فقط سیمین یکبار دیگه ازاین چرت وپرتها بگی من میدونم وتو

— ا!؟! مگه غیر من وتو باید کس دیگه ای هم بدونه !؟

ونداد — برو تو اتاقت مغز فندفی

— اگه مغز من فندوقیه واسه تو باقیلی هم نیست

ونداد — سیمین !

با لبخند وارد اتاق میشم که دهنم نیم متر باز میشه اتاقم همونطور که رفته بودم نامرتب مونده بودوای شیشه ی عطر و واییییی رژلبامو همه پخش زمینه لباسمو عوض میکنم وبا سرعت شروع به تمیزکاری میکنماز گت وکول افتادم فردا حتما باید برم خرید رژلبام که همه رفتن تو سطل اشغال...آخه یکی نیست بگه مرض داشتنی حرص اون نکبت رو سراین بدبختنا خالی کردی ... اصن ارزش رو داشت ... والا... واقعا من موندن هدفم چی بود که شیشه عطر مو شکوندم نگاه کن تو رو خدا

روانی به من گفته زکی از دوتا شفت هم بدترام اوف ف ف ف

بابی حالی پلاستیک اشغال ها رو میگرم جلو در میذارم و درو میبندم وبا صدای بلند از پشت در میگم — اون اشغالها رو ببر پایین اقای با غیرت ت ت ت اگه نمیری خودم ببرم البته اگه بهتون برنمیخورن زن همخونه ایی تون جلو در همسایه ساعت یازده ونیم نصف شب اشغال بذاره تو خیابون با غیرت جـــــان عزیز میبری یا ببرم؟

ونداد — وا ! غذاتو چرا داری میریزی دور ... من حوصله ندارم برم واسه فردا شب اشغال بیارم برات بالا که کوفت کنی همینا رو نگاه دار

با عصبانیت وارد هال میشم و میگم — من اشغال میخورم بهتر از اینکه که زنـــــا و دخترای مردم رو بخورم

وبه داخل اتاق میرم در هنوز بسته نشده بود که ونداد با چشای قرمزش وارد اتاق میشه و میگه — منظورت چیه؟

— واضح نبود؟!

ونداد — تا سه میشمورم باید عذر خواهی کنی

— بایـــــد !.... نُج نُج نُج هر گـــــز زرز

ونداد — خود دانی ... وگرنه کاری میکنم که

— تا سه بشمور و غلطت رو اگه جرئت داشتنی بکن

ونداد با لبخند عصبانی میگه — شجاع شدی

— اوف ف ف یـــــک دو

ونداد — دو نیم دو هفتاد و پنج

— آی بابا ... سه دیگه

ونداد — اوکی

یه قدم نزدیکم میشه ومیگه — عذر خواهی نمیکنی؟!

— نه نه نه

ونداد منو تو بغل خودش میکشه وچونه ام رو میگیره و صورتم رو موازی با صورت خودش قرار میده ودریک لحظهلباشو رولبایم قرار میده و به لباسم حمله ور میشه عجب زوری داره ...هم داره لباسمو چیز میکنه هم منو محکم گرفته لبای ونداد از من جدا میشه ومیگه — هنوز هم مطمئنی؟!

— بمیرم هم ازت نمی بخشم....

ونداد لباسمو از تنم درمیاره که من با جیغ میگم — داری چیکار میکنیعوضی ولم کن ...من لباسمو میخوامولم کن من لباسم ومیخوام ... میخوای منو بکشی بابا عذر خوای میخوای ازت کنم با با بیا معذرت ...خوبه ... دلت راضی شد اما بدون عذر خواهی شرایطی داره که من هیچ کدومشو بجا نیاوردم عذر خواهی من بیشتر باعث شکست غرور تو شد تا من ... واقعا واست متاسفم ... بیا....بیا ...دردت چیه؟ میخوای پاکی منو بگیری میخوای قرار داد خودم وخودتو فس کنی ... بیا ... بیا ... دیگه منتظر چی هستی عوضی لجن

با اشکایی که داشت ازم میریخت بلند گفتم — بیا دیگه

ونداد همیطور داشت نگاهم میکرد که با حق گفتم — منتظری م...من حرکتی ب...بزنم ...باشه..

دستامو رو اولین دکمه اش میذارم تا بازش کنم که ونداد دستامو میگیره و تو دستای قویش فشار میده ومیگه — خودمون نه خودم وتو

اشکامو پاک کرد وگفت — هیچ وقت بخاطر یه احمق که اشکت رو درآورده گریه نکن

— ب....بر...رووو...فهمیدم

ونداد منو اروم از بغلش جدا میکنه و بسرعت از اتاق بیرون میره باگریه همیشگی به اغوش
خواب میرم وبا چارمین روز مرداد ماه خداحافظی میکنم هفت ماه و بیست وهفت روز دیگه همه
چی تمومههه تموم خوشم میاد... واقعا از تموم خوشم میاد تموم میشه بی ونداد
همه چی وهمه چیم

چایی مو سر میکشم وبه ونداد خیره میشم ومیگم — من فردا میرم خونه مون

ونداد — خونه —ون ؟!... ما مگه غیر اینجا خونه ی دیگه ای داریم...

— ما ؟! ...اینجا خونه ی توست نه من

ونداد با لبخند محزونی میگه — درسته ...

— چی؟

ونداد — هیچی حالا چرا میخوای بری

— نترس بابا مامانم ش

ونداد — سیمین !

— بله

ونداد — می گم چرا میخوای بری

از سر میز بلند میشم ومیگم — فعلا

ونداد — سیمین چرا ؟...مشکلت منم

— نه

ونداد — پس چرا

اروم گفتم — چون ...چون ...من ...من اینجا پیش تو احساس...احساس ...احساس ...ول کن
دیگه..

ونداد با ناراحتی میگه — بقیه اشو خوردی

— من اینجا احساس خطر میکنم

ونداد — من اینجا پیش تو احساس خطر میکنمجمله ات این بود نه این

— خب ... من فردا میرم خو....

ونداد — تا فردا یه فکری میکنم ..خب

گردنم رو کج میکنم ومیگم — باش ...من رفتم

ونداد — کجا؟

— تو اتاقم

ونداد — سیمین

برمیگردم ومیگم — جانم

ونداد بهم خیره میشه وبالبخند محزونش که از صبح رو لبش بوداروم میگه — جونت حیفه

خودمو میزنم به نشنیدن ومیگم — چیزی گفتی ؟

ونداد — نه میگم فیلم ترسناک داری

با لبخندی که از سر خوشحالی بود میگم — میخوای ببینی شون

ونداد — نه میخوام ببینم شون

باذوق وشوق میگم — باهم ببینیم !؟

ونداد — آره

— فیلم ترسناکه ها

ونداد — خب !؟

با خنده میگم — هیچی هیچی من برم فیلم بیارم

ونداد — اما سیمین ...فلشت رو من ...

— به من میگن سیمین تو لب تابم همشو داشتم فلشم که خریدم

ونداد — آره دیگه الکی که نیست ... سیمین —

— بله دیگه ... حالا تا تو به قروت برسی من فیلم ومیرزم

ونداد — سیمین میخوام پیام توهال ... دوقدمه قروفرم دیگه واسه چیه

— کلا گفتم ... حالا من برم دیگه ...

ونداد — برو

فیلم وبا سرعت نور میذارم وپلی میکنم وبا خوشحالی شروع به دیدن میکنم

ونداد — اسمش چیه

— من چمی دونم مهم فیلمه یه چیز اوردم که خودم هنوز ندیدمش

ونداد — فیلماتو نمی بینی

— نه خب اینا جدیده

ونداد — مگه چندتااست

— آووووو من شبا اینا رو دانلود میکردم.... البته چیز زیادی نیست سه چارتا هستن که ندیدم

ونداد — اهان م...

— هیس هیس هیس شروع شد ... ونداد حرف نرنی وسط فیلم تازه اگه ترسیدی میری تو اتاقت

و به منم نمیگی قطعش کن ...

ونداد — اوف انگار چی هست

— اینو میگی ؟ سروین میگه انقدررررر ترسناکه که ... توش ادما رو با بدترین وضع میکشن یعنی

زعجر کششون میکنن اصن مورد علاقه ی منه

ونداد آب دهنشو قورت میده ومیگه — چه خون خواری

— ونداد هیــــــــس ... آره آره من خون خوار .. اینو ببین

دوساعت فیلم دیدیم نیم ساعتش رو استپ بودیم اصن نباید با این بشر فیلم ترسناک دید
جنبه نداره مثلاً دکنره ... مثلاً یه جا دختره خواست غذا بخوره که یه دفعه گوشت و خون بالا آورد
... که اقا گفت — سیمین قعش کن حالم بهم خورد

— ایش بچه با کلاس آخه اینا حالت تهوه داره مثلاً مردی مثلاً

ونداد — سیمین فیلمو ببر جلو

— اِ اگه بخوای از این لوس بازی دربیاری برو تو اتاق ... ازاولم بهت گفتم ... بابا فهمیدم با
کلاسی دیگه ...

تو اتاق ... ازاولم بهت گفتم ... بابا فهمیدم با کلاسی دیگه ...

ونداد — من حالم زیاد بد همیشه نگران توام

— از خودت مایه بذار

ونداد — ای کیو ... این اول فیلمه ها

— باشه تازه سروین میگفت اخراش از اولاش بدتر ...

ونداد — خود دانی ... تو زود جو گیر میشی ... اینو ببینی دو روز نمیتونی غذا بخوری

— اِ فدا سرم فعلاً این مهمه

ونداد — پلی کن

— خودم بldم

ونداد لبخندشو کنترل میکنه و به صفحه ی تلویزیون اشاره میکنه ... منم که حرف گوش کن فیلم
وپلی کردم ...

بدون اینکه در رو بزنم وارد اتاق میشم و به سمت تخت ونداد میرم و میگم — ونداد .. ونداد

شونه هاشو تکون میدم و دوباره اسمشو صدا میزنم

— ونداد..

ونداد — هوم

— پیشت میتونم بخوابم

ونداد — چی؟!؟

— نمیتونم؟!؟

ونداد — خب چ...چ...چراکه....واسه چی اصن؟

— میترسم

ونداد — کار همون فیلم ترسناکه است؟! آره؟

— خب چیزدیگه

ونداد با لبخن دستش باز میکنه و میگه — بیخیال... بیا

با خوشحالی تو بغل ونداد میخزم و میگم — مرسی

ونداد — شب بخیر شکلات ونداد

دومین دفعه بود که خودشو مالک من میدونست... آگه اقرار میکنه دوسم نداره پس معنی این حرفاش و کارشو من چی بذارم.. ترحم، دلسوزی، اخه ادم عاقل چرا دلسوزیت اینقدر باهمه فرق داره... آخ آخ فراموش کردم ونداد با همه فرق داره....

— شب بخیر

مشترک مورد نظر خاموش می باشد د موبایل ایز آف

— لعنتی آخه چرا قعظه؟!؟

سرم رو تو دستام میگیرم و بغضمو با صدا بیرون میدم.... آخه من چی کارش کردم که اینو نوشته؟! وکنار عسلی تختش گذاشته «من وتو باهمیم اما دلامون خیلی دوره همیشه بین ما دیوار صد رنگه خداحافظ»

کاغذ رو تو دستم مچاله میکنم و تموم حرصم رو روی کاغذ خالی میکنم.....

آخه من چطوری دوریشو تحمل کنم...ماکه دیشب خوب بودیم نکنه دیشب من بجای شب بخیرم چیز دیگه ای گفته باشم...

— چی شد که اینطوری شدآخه من چی گفتم

آه بااین روحیه ی مسخره کجا برم ...اصن من امنیت جانی در کنار ونداد رو نمیخوام من غیرتشو نگرانی شو دوست دارم حتی دوست داشتن مصلحتی شو

ونداد کدوم گوری هستیبه جون مادرم اگه اینبار ببینمت میگم دوست دارم وبی تو هیچم توهم هرچی گفتمی من همونو انجام

میدم بدون هیچ اعتراضی ...قول میدم ...فقط برگرد

چه داستان مسخره ای شدهچه خیالی من میکردما!که اون عاشق من میشه ومن بهش میگم قرار ما عشق نبود اما انگار قصه داره عوض میشه وسوژش هم داره عوض میشه وبرنده وبازنده اش هم دارن عوض میشناما اگه ونداد همینو بهم بگه ومنو بی خود ازخودش بذاره بره نه نه نه بهش نمیگم اقلا میتونم تا چند وقتی پیشش بمونم ...اما اگه نگم چی میشه !؟

یه بار دوبار سه بار دیگه هم بهش زنگ میزنم اما دموبایل ایز اف هوه... چقد اینجا هواش سنگینه ...معلومه بی ونداد نکنه میخواد توش اکسیژن داشته باشه اصن غلط میکنه بی ونداد خونه جون داشته باشه اماعطرش رو من خوب حس میکنم

از جام بلند میشم وبه اتاق ونداد میرم وریه هامو پر از هوای ونداد میکنم لباسشو درمیارم وتک تکشون رو بو میکنم وگریه مو با یه خاطره از ونداد سر میدم لباس عسلی رنگش رو برمیدارم وتنش میکنماقلا تا اومدنش نفس کم نمیارم عطرشو به خودم میزنم ورو تختش درازمیکشم به چشای عسلی جادوگرش فکر میکنم ونداد تو یه چیز دیگه ای....واقعا زیبایی از تمام وجودت میچیکه باتمام وجودم که ارزشش کمتر از یه تار موته دوستت دارم

بیحال از روی تخت بلند میشم به پارک میرم به ادماش نگاه میکنم ...من واسه چی اومدم اینا واسه چی اومدن ...هه...اما یه روز به همه ی مردم این شهر نشون میدم که من کشته مرده ی عشق خاموشی رو به بیداری هستم تواغما هستم وونداد فقط فقط میتونه روحمو از بی هوشی دراره

الان دقیقا سوم شهریوره ...هنوز ونداد نیومده کارمنم که شده خوابیدن تو اتاق ونداد وپوشیدن لباسش وزدن عطرش وخوردن یه اب و غذا که از سر ناچارهچون من با ید ونداد و ببینم وجونمو بهش بدم ...امانتی خیلی سنگینیه اما چون واسه ونداد باید خوب ازش مراقبت کنم

ازجام بلند میشم و به عکس ونداد که داشت بهم لبخند میزد نگاه میکنمآخه کجایی؟!... ونداد دلم واست تنگ شده ...اما هرچی تو بخوای ده سال.... صد سال.... هرچقد دیگه هم بخوای منو ازخودت دور نگه داری من حرفی ندارم

یه نفس عمیق میکشم وبه بیرون اتاق میرمخسته امخسته از تمام روزهای بی وندادخسته ودلتنگ

لیوان روپر آب میکنم ویه نفس سر میکشم یادش بخیر اون دفعه لیوان شکست وونداد ظاهر شد.....

لیوان وبا شتاب به کف آشپزخونه میزنم وبه خورد شدنش خیره میشمیک دو سه چار پنج شیشلبخند کمرنگی رو لبام مهمون میشه ...نیومدعیب ندارهاز کنار خورده شیشه ها میگذرم به اتاق ونداد میرم چقد سخته عشقعشق؟! یعنی من عاشق ونداد شدم؟! نه نه نه من چرا عاشقش شدم من نباید عاشقش بشم اون که موندگار نیست و هفت ماه دیگه ... طلاق....

رو تخت ونداددراز میکشم و به سقف عسلی رنگش نگاه میکنم ... خوشبحال کسی که با ونداد ازدواج میکنه وازش بچه دار میشه هی خدا ازدست تو با این کارات که هیچ خوبی برای من نداشت

چشامو روی هم میذارم وونداد رو تو خیالم دوباره زنده میکنم

ای وای این دیگه کیه ... یعنی اینی که تو اینه است منم چقد رنگ پریده شدم

یه آب به صورتم میزنم وبه پری وسروین زنگ میزنم تا بیان دنبالم وبریم آرایشگاه وخريد واین جور چیزابیچاره ها چقد خوشحال شدن که من میخوام بعد یه ماه زندگی کنم شرط میبندم اگه بهشون مدالالمپیک رو میدادن اینقدر خوشحال نمیشن

کفشامو میپوشم ودر خونه رو فقل میکنم وبه پایین میرم

— سلام

سروین و پری میزنن زیر خنده ومیگن — سیمین کپ گوسفند شدی

پری — ابروها رو

— اِ خب حالا.... بریم اول آرایشگاه

سروین — نه پس نکنه انتظار داری اول بریم خرید

— لوس

سوار ماشین میشیم به آرایشگاه مژده دوست دختر ماما سروین میریم و بعد دوساعت از اونجا خارج میشیم خیلی مرتب شده بودم

— سروین این خوبه ؟!

سروین به مانتو یی که اشاره میکردم نگاهی انداخت وگفت — نه قشنگ نیست خیلی دیگه ساده است

پری — به نظر منم زیاد قشنگ نیست ... اما اون سرمه ای هه به نظرم بهت خیلی میاد....

سروین — میخوای فروش کنی

— نمیدونم

پری — سیمین داری عصابمو خورد میکنیا آره یا نه ... یه ساعت داریم تو پاساژ میچرخیم ونظر میدیم ومیگم چی خوبه چی بد بعد تو میگی نمیدونم

— خیل خب بریم پرو کنیم

سروین — منظورت پرو کنم دیگه

— ای خدا چقد چونه میکشی ... آره دیگه

به داخل مغازه میریم ومانتو رو پرو میکنم ... خدا وکیلی خیلی بهم می اومد واندازه ام بود

مانتو رو میگرم و پولشو حساب میکنم واز پاساژ خارج میشیم

— سروین یه آهنگی چیزی بذار دلم مون گرفت

سروین — ای به چشم مادمازل

کاش می موند

منو به آرزوم میرسوند

اونی که دلم رو میسوزوند

اشکامو که دید باید میموند

دلتنگم دلتنگ ترین آدمه دنیا

رو شونه هامه غم دنیا

دلگیره همه دنیا

بایادش میگذرونم همه روزامو

رو عکساش میریزه اشکامو

میگن به کسی داده جامو

میدونم

میدونم غیرممکنه برگرده باز

منو شاید دیوونه کرده باز

ولی با این حال پای اون باز میمونم

می مونم

کاش می موند

منو به آرزوم میرسوند

اونی که دلم رو میسوزوند

اشکامو که دید باید میموند

دل‌تنگم دل‌تنگ ترین آدمه دنیا

رو شونه هامه غم دنیا

دلگیره همه دنیا

بایادش میگذرونم همه روزامو

رو عکساش میریزه اشکامو

میگن به کسی داده جامو

میدونم

میدونم غیرممکنه برگرده باز

منو شاید دیوونه کرده باز

ولی با این حال پای اون باز میمونم

می مونم

قطره اشکی رو چشام میچیکه و چشامو میبندم و تو غصه ی ونداد به خواب میرم.....

وارد خونه میشم و کفشامو نامرتب وسط راه رو شوت میکنم و وارد هال میشم و کیفم رو هم رو مبل
میندازم که صدای آخ وواخ یه نفر میاد از ترس یه جیغ بلند میکشم که یکهو ونداد رو میبینم که
جیغم بلندتر میشه که ونداد میگه

— سیمین چرا جیغ میزنی

— تو...تو کی اومدی

ونداد — یه ساعت پیش

چقد تغییر کرده بود ته ریش گذاشته بود و چشمای عسلیش خسته خسته بودن ...برق شیطننت
اصن توش دیده نمیشد...

ونداد — به چی نگاه میکنی

صداش می‌لرزید.... به سمتش می‌رم و خودمو تو بغلش میندازم و گریه مو سر میدم و میگم — کجا بودی

— جهنم

— ونداد کجا بودی؟ چرا رفتی؟

ونداد — یه جا دور از تو

— چرا رفتی؟ چرا؟ —

ونداد — دلم نمی‌خواست تو از این خونه بری خونه تون می‌خواستم احساس امنیت داشته باشی

— خوش گذشت

از چشاش یه قطره اشک میریزه که دلم اتیش می‌گیره و میگم — آخه چرا؟

ونداد — چی

— هیچی اما خوش گذشت

ونداد — نه ... دلم واست تنگ شده بود

— منم همین طور ونداد دیگه بی خبرنرو

ونداد — واسه آرامش تو رفتم اما دیگه نتونستم تاب بیارم ببخشید

— و نداد

ونداد به چشام نگاه میکنه که من یکهو رو لبش رو می‌بوسم با گریه میگم — چرا آرامش؟

ونداد بغض شو فرو می‌ده و صورتم و بوسه باران میکنه و میگه — چون تو می‌خواستی

— آرامش بی تو؟

ونداد — بی من؟!

— آره

باجیغ میگم — نباید میرفتی ... منو کشتی نباید میرفتی نباید منو تنها میذاشتی

ونداد منو به خودش فشار میده ومیگه — هیش آروم باش ...چشاتو ببند

— نه نمیخوام چشامو ببندم ...میخوام تورو ببینم

ونداد — سیمین

— جانم

ونداد — میتونم ببوسمت

لبخندی بهش میزنم ولبامو رو لباش میذارم وبا هاش همراهی میکنم

— ونداد دیگه نروهیچ وقت

ونداد — چشم

— حالا عسرونه میخوری

ونداد دستام رو میبوسه ومیگه — چرا که نه!

— پس تا تو یه خورده استراحت کنی من چایی واینو رو آماده میکنموای خدا امروز چه روز

قشنگیهراستی ونداد

درمقابل چشای حیرت زده ونداد به اتاقم میرم وکادوی تولدش رو که هنوز کادو پیچ شده بود رو از

کشوی پاتختی درمیارم و پیش ونداد میرم

— راستی ونداد تولدت مبارکاینو واسه تولدت گرفته بودم که نتونستم بهت بدم...

ونداد لبخند سیمین کشی میزنه وکادو شو باز می کنه

ونداد — مرسی خیلی قشنگه ... دستم میکنی

لبخند میزنم وساعت رو دور مچش میبندمبه دستش می اومد...نه توروخدا غلط میکرد به دست

ونداد نیاد....

— بهت میاد

ونداد — سلیقه خانوممه دیگه

— مرسی ..من برم دیگه

ونداد — قبلنا زنا به شوهراشون کادو میدادن یه تشکر نون و آبداری ا زشون میگرفتن
با لبخندی که هنوز رو لبم بود گونه ام رو نزدیک لبش میکنم ویه بوسه ی نون آبدار ازش میگیرم
...ای جان چه مزه داد

چایی رو دم میکنم وبا کمک ونداد میز عصرونه رو چیدمبهترین عصرونه ی عمرم بود.... با
شوخی های ونداد عصرونه رو
خوردیمشب هم رفتیم بیرون

— امروز زود بیا

ونداد — چشم امر دیگه ای نیست

— قرصاتوهم سر وقت بخورآخه تو چه جور دکتری هستی که مریض میشی؟

ونداد — خب من خانومم وقتی تویی بایدهم سرما بخورم

— اوف حالا خوبه آلاسکا نبردمت

ونداد — خانومی یه بوس بفرست واسم که از صدتا قرص واسم ضروری تره

از پشت تلفن واسش یه بوس میفرستم ومیگم — راستی خودتو هم خوب بپوشونخدا بخیر
کنه تازه تو آبان هستیم جنابعالی سرما خوردگی تو بهمن ماه میخوای چی کار کنی

ونداد — میفتم خونه اب پر تقال میخورم ...کار خاصی نمیکنم

— زیادیتون نمیشه ...نظرت چیه ۷ تا خانوم خوشگل هم برای پرستاریت بگیرم وخودم برم خونه
بابام

ونداد — آره فکر خوبیه

با جیغ میگم — ونداد کشتمت!

ونداد — شوخی کردم یه تار موت به صدتا مثل اونا نمیدم

— مرسیحالا کاری نداری

ونداد — نه شکلاتم

— پس تا بعد

ونداد — همچنینمراقب خودت هم باش خداحافظ ...

— خداحافظ

آخ ونداد که چقد میخوامت

به هال میرم وبه فرگل وبهروز و آرسام وشبنم که داشتند برای منه کچل میخندیدن خیره میشم
ومیگم — شاخ در آوردم

آرسام — ای بسوز پدر مرد ذلیلی

فرگل — اصن سیمین رو سفیدمون کردی گل برسرت

— عزیزم این تفاهمه

شبنم — چه جالب مردای زن ذلیل هم اینو میگن

— وا آرسام تو با شبنم چیکار کردی زن ذلیل نیستی

بهروز — آرسام مرد ، — مرد!

— آه بپا نیفته مرد مُرد

بهروز — واقعا

— بله شما شبه مرد هستید

آرسام — زغال باز این زبون دراز شد

— عزیزکم زبون اندازه اش ثابتنه مثل زبون های شما عجیب وغریب نیست

فرگل — حرفا جدید میشنوم

آرسام — بشنو وباور نکن...همش چرته

— اون موقع که واست وانت مای بیبی آوردم چرت بودن حرفامو نشونت میدم

شب‌نم تک سرفه ای میکنه ومیگه — سیمین!

— ها!

آرسام — با زن من درست صحبت کن خانوم

— چشم...میدونم واسه بچه ضرر داره

آرسام — ونداد کی میاد؟

— وا داداشی تو که فال گوش ایست کرده بودی نفهمیدی

فرگل وبقیه میخندن وشب‌نم میگه — الکی که نیست بهش میگن کارآگاه گجت

— شب‌نم بانو تو خواهشا ازمن تعریف نکن من اینطوری سنگین ترام

شب‌نم — چچم

— آفرین بر دختر گلم که هیچیت به این شوهر لا اله اللهبگذرم

آرسام — سیمین حرفت رو کامل کن تا سرت رو از تنت جدا نکردم

— نگم بهتره چون بجا سرم کل بدم شقعه شقعه میشه

آرسام — ونداد امشب میاد دیگه ؟!

— نه پس بهش گفتم آرسام هیولا امشب خونه ی ماست نیا میخوررتت من بدبخت بیوه میشم

آرسام — سیمین یعنی دارم برات اساسی !

— چی مثلا ؟!جوجه

آرسام — تنها میشیم دیگه ...

— وا خدا به دور خاک عالممنظورت چیه خان دادش ...

وبه حالت خنده داری به شب‌نم اشاره میکنم ومیگم — زشته !

آرسام — یعنی این زبون رو نداشستی فقط بدرد مردن میخوردی

— توهم اگه منو نداشستی به درد لای جرز دیوار که سهله به درد مردشور خونه میخوردی

آرسام — رو که نی کاشی حمام فین

— منظورت که با من نیست

آرسام — ابعدا !

— آه خدا رو شکر پس منظورت با خودت بود ... یکان بهم برخورد

آرسام پوفی میکنه ومیگه — شبنم یه لیوان چایی برو برام بیار

— وا چرا شبنم مگه من مردم

آرسام که از این کار من هنگ کرده بود گفت — باز چی تو سرته

با خونسردی گفتم — بخدا هیچی ...

آرسام — سیمین

— وا خان داداش گفتم که

چایی رو میریزم وبه داخل هال میبرم وبه دست آرسام میدم ومیگم — خب واسه بچه خطر داره

آرسام لبو میشه ومیگه — سیمین ونداد بالاخره میاد دیگه یه آبرویی ازت درست کنم به شلغم

های مادر جون بگی بذارین منم باهاتون بجوشم

— ا؟! منم واست آشی بپزم به روغن حیوونی بگه اویلا

آرسام فقط نگام میکنه وهیچی نمیگه....

ونداد هم خدا رو شکر کم کم به جمع ما پیوست واز بیمارستان عزیزش دل کند ...

اما عجب شبی بود آرسام یه چیزایی رو واسه ونداد بلغور میکرد که من شک میکردم اون کارها رو

انجام نداده باشموالا

آقامونم که بدتر از بز آنچنان نگاهش میکرد با هر حرفش سرشو تکون میداد که ادم حس میکرد

توگردنش فخر گذاشتن ...

هی خدا ما اگه شانس داشتیم دوتا بچه ازاین نره غول داشتیم

خلاصه آخر شب شد مهمانان عزیز که هیچ رحمتی نداشتند و همش زحمت بود میرن خونه هاشون
وما دوتا کفتر عاشق رو تنها میذارن تا با هم عشق کنیم ... ماهم که معطل این فرصتا

دستکشمو درمیارم و روی شیر میذارم و میگم — وای خدا مردم ... ونداد ... مردم

ونداد خندون شنگول میاد تو آشپزخونه و میگه — با زچی شده؟

— چی شده؟! از صبح دارم میپزم و میشورم

ونداد — بمیرم الهی ...

خدانکنه فدات شم عشقم....

— اوف دارم میمیرم از خستگی

ونداد — میخوای فردا بریم بیرون

— نه نه نه خواهشا بذار واسه یه موقع دیگه من فقط میخوام بخوام

ونداد یه لبخند آرامش بخش میزنه و میگه — باشه هر جور که خودت دوست داری... حالا هم برو

بخواب که داره خستگی از چشات میباره ... برو شکلاتم

خمیازه ای نثارش میکنم و مثل جری به اتاقم میرم ..

حوله رو دور سرم می پیچونم و وارد هال میشم و به ونداد که داشت عصبانی به من نگاه میکرد

خیره میشم و این چرا اینطوری شده ... نکنه زبونم لال جنی شده باشه وای خدایا به دادم برس

اگه این جنی شده باشه که منو میکشه یا خدا این چرا داره نزدیک میشه چی از جونم

میخواد نه نه واقعا جنی شده آه چه رگ های گردن و سرش زده بیرون خبریه نامحرم

اینجاست آقا امپرش چسبیده به سقف ... یه خبریه که من بی خبرم یا خدا این چرا پیشونیش

به پیشونی من چسبیده و داره نطق میکنه ... دیگه باز چه خبره

ونداد — فقط یه کلام آره یانه

— چی آره یا نه؟!

ونداد — خودتو نزن به اون راه ...

— بجون مادرم اینجا همین یکدونه راه که ما بهش می‌گیم راهرو ...

ونداد صداشو بالا می‌بره و میگه — دلت خنک شد؟!

— ها!!!!!!؟!

ونداد — جوابمو نشنیدم!

— وا! منم سوالم رو نشنیدم!

ونداد — سیمین برات دارم اساسی

— ونداد!

ونداد — چی از جونم می‌خوای؟!

— ونداد چی شده؟!

ونداد به سمت در میره وبا انگشتش به حالت تهدیدانه ای میگه — خودت بهتر میدونی ...اما بدون بازنده من نیستم وتوییپس تا هفته ی بعدخداحافظ ...

— ونداد خواهش میکنم صبر کن جون من صبر کن

ونداد یکان برگشت وگفت — چیه؟!

یه لبخند رو لبم میشینه و میگم — اینجا چه خبره؟!

ونداد به سمت تلفن میره ودکمه ی پیغام گیر رو میزنه

سلام هانیشنیدم ازدواج کردیخوشبخت شی البته اگه بتونی چون که ما باهم یه قضایایی داشتیم ...یادته ...امیدوارم بتونی هلشون کنیبای

آب دهنمو قورت میدم فقط میگم — امکان نداره.....

وبه سرعت به اتاقم میرم وخودمو رو تختم میندازم واز ته دل زار میزنم ..نه نه این امکان ندارهبردیا چطور تونستی....خدایا آخه اون کی برگشتاون قول داده بود دیگه بهم آسیبی نرسونه چرا می‌خواه منو زجر بده چرا ...نکنه داره به قولش عمل میکنه ... ومی‌خواه واقعا ...نه نه نباید اینطوری شه ... بردیا خیلی پستی خیلی نامردی ... تو چی از جونم می‌خوای ... چرا می‌خوای دوباره

خوشبختی رو از من بگیری ... آه لعنت به من که بهت اعتماد آخه چرا من نمی تونم از کنار خوشبختی هم رد شم چرا آخه تو باید الان برگردی ... مگه زوره نمیخوام زنت بشم

وقتی یاد اون روز میفتم که میخواست بهم تجاوز کنه تنم مور مور میشه وقتی داشت لباسامو به زور از تنم درمیاورد ومن چقدر تلاش میکردم که دستش حتی بهم نخوره

چرا باهم اونجوری میکرد ... اگه دوسم داشت چرا میخواست پاکی مو نجابتمو از من بگیره اصن او چرا داره برای نابودی من نقشه میکشه اما خدا پدرشو بیامرزه که یه ذره دوسم داشتو وقتی به جون خودم قسمش دادم ولم کرد ... بردیا هیچوقت نمی بخشمت روحمو نابود کردی هیچی نگفتم اما نمی دارم ونداد رو از من بگیری آخه چرا این کارهارو بامن میکنی ... اگه واقعا دوسم داری بذار خوشبخت شم نذار به درد تو بمیرم ... من بی ونداد نابودم

معقنه ام رو جلوتر میکشم وبه بردیا خیره میشم که داشت برام میخندید ... یه مشت به بازوش میزنم ومیگم — واسه خودت بخند بی ددب

بردیا لپمو میکشه ومیگه — عزیزم من غلط کنم به گلم بخندم حالا چرا اینو میکشی جلو — ای بابا تو دیگه چه پوست کلفتی هستی ... این آفتاب نورش کورم کرد بعد تو داری میگی چرا کشیدی جلو

بردیا میخنده ومیگه — از دست تو سیمین

— ببخشید آقا بردیا شما اینجا منظره ی دریا یا برکه یا کوه دارید
بردیا — چطور ؟!

— آخه نیم ساعت اینجا ایست کردید ودارید منو خسته میکنید

بردیا دوباره میخنده ومیگه — سیمین میدونی تنها آرزوم چیه ؟

— این ازاون حرفا بودا الان حقت نیست بزمن تو سرت!

بردیا — خب حالا ...

— خب حالا چی؟! آرزو تو بگو دیگه !

بردیا — آرزوم اینه که شاهزاده ی سوار براسب تو بشم

— واه واه واه ...چه حرفا

بردیا میخنده ودستمو تو دستش میگیره وبه سمت ماشین میره...

— بردیا ...

بردیا — جونم

— بردیا میشه ازت یه خواهش داشته باشم....

بردیا — تو جون بخواه

— میشهولش کن

بردیا — گل من حرفتو بزن

— میشه بریم ناهار بخوریم

بردیا — دیوونه دلم ریخت ...معلومه که میریم ...تواصن بگو اونور دنیا

— بردیا حالا میشه بریم

بردیا چونه ام رو میگیره وصورتمو موازی با صورت خودش میکنه ومیگه — مشکوک میزنی

— نهمتوهم شدیها

بردیا — مطمئن

با مکث میگم — اوهوم

بردیا — خدا رو شکر پس بریم

— چرا که نه!

بردیا لبخند میزنه وماشین رو روشن میکنه ومیره نزدیک ترین رستورانی که در دسترس بود

— بردیا من استیک نمی خورم

بردیا — وا من که چیزی سفارش ندادم

— نه خب

بردیا — حالا مادمازل چی میل دارن

— من ...بذار فکر کنمپیت...همبرگر

بردیا — پیت ؟ منظورت پیتزا است!

— آره اما من همبرگر میخورم با دوتاسس

بردیا بهم لبخند میزنه و سفارشا مون رو میده

— بردیا میگم به نظرت من میتونم انتقالی بگیرم؟

بردیا — ازچی؟!

— وا بردیا ! دانشگاه رو دارم میگمدیشب من داشتم واست عمو زنجیر بافت و شنگول منگول
رو تعریف میکردم

بردیا با من گفت — من فکر کردمشوخی می...کنی

— بردیا خوبی ؟!

بردیا عصبانی شد وگفت — نه خوب نیستمسیمین گفته باشم تو از این دانشگاه نمیری

— وا ! منظورت چیه من میخوام واسه همیشه برم

بردیا — سیمین ...تونباید بری

— بردیا من باید برم

بردیا — سیمین من بهت علاقه دارم

— بردیا! من دیشب

بردیا — دیشب همش تو حرف زدی اما حالا من باید بگم.... سیمین من دوستت دارم وخواهم

داشت تو تنها دختری هستی که اجازه دادم وارد قلبم بشیسیمین من واقعا دوست دارم

و خودت هم چند باری از خودم شنیدی چندین بارهم بهت ابراز علاقه کردم، سیمین . من .بهت .

علاقه .دارم.....

— بردیا! من نمی دونستم که تو من رو

بردیا — حالا بدون

— بردیا من باید برم

بردیا — سیمین من نمیذارم بری...هرگز

— بردیا....

بردیا — همون طور که تو صدای عشق منو نشنیدی منم صدای رفتن تو رو نمیشنوم....بی

حساییماما من نمیذارم بری...تو فقط فقط برای منی

— بردیا من دوست دارم اما خواهرانه ...نه بیشتر نه کمتربردیا من تورو دوست خودم میدونم

نههمسرم

بردیا — چه جالب...اما تو مال منی

وگلکسی شو از روی میز برداشت ورفت

آهلعنتی... بردیا من عاشقت نیستم چرا نمی فهمی آه کی این سه ماه زودتر تموم شه من

راحت شم ... پسره ی دیوونه انگاری واقعا عاشقم شده

عصبانی تر از بردیا از رستوران خارج میشم و به خونه میرم

— کاره دیگه ای ندارید

بردیا — سیمین خواهش میکنم

— بردیا من از همون اول دوستی مون بهت گفتم اما توجدی نگرفتی به من هم ربطی نداره

بردیا — سیمین خواهش میکنم ...

— حیف که خاطرت برام عزیزهباشهساعت چندوکجا....

بردیا — همون جای همیشگی ساعت هفت

— خیلی دیره

بردیا — پس چند

— پنج رستوران دیروزیخداحافظ

گوشی رو قطع کردم یه پوفی از سر آسودگی کشیدم

کیفمو روی میز میذارم می شینم وبا سردی میگم — میشنوم

بردیا — سیمین خواهش میکنم ازت طاقت این همه سردی رواز تو ندارم

— بردیا گوش کن من نمیخوام بشکنی من دوست ندارم جلوی یه دختر بی مصرفی مثل من زانو

بزنی وبگی بمون ...بردیا تو بهتر از من هم میتونی عاشق خودت کنی یا بهتره بگم بهتر از من هم

عاشقت هستند فقط توبل ترکون

بردیا — من علاقه ی اونا رو نمیخوام

— منم علاقه ی تو رو نمیخوام.... نگاه کن احساس اونا به تو واقعا عشقه اما تو اونا رو داری پس

میزنی

بردیا — یعنی توهم داری منو پس میزنی دیه ... هان؟! آره؟!

— نه بردیا ...ببین

بردیا — سیمین فقط بگو چرا تا من قانع شم

— بردیا عشق دلیل داره !

بردیا — آره

— خب دلالت رو تو بگو تا من جوابت رو بدم

بردیا — تو خوبی .مهربونی .اصن تو تکی

— همین

بردیا — اوهم ...سیمین اصن تو قابل توصیف نیستی ومن میتونم فقط تورو تویک جمله خلاصه

کنم بهترینیتو بهترینی

— بردیا من متاسفم که عاشقت نیستم

بردیا — سیمین بهت قول میدم قول میدم اگه یه روز از عمرم باقی مونده باشه ..تو رو زن خودم
کنم چه بخوای چه نخوای

— این اوج نامردیهبیین بردیا شاید اگه تو اینقدر مغرور نبودی من عاشقت میشدم وسرت
شرط نمی بستیم که هر کی تونست نظرتو جلب کنهبهترینه

بردیا — چی؟! شرط!

— اوهوم....

بردیا — اما من به قولم عمل میکنمبشین و تماشا کن

— عمرا بذارم

بردیا — خواهیم دید

— که من می برم

بردیا — متوهم شدی

نوشیدنی مو سرمیکشم واز جام بلند میشم که

— ولم کن اینجا کجاست

بردیا خنده ی عصبانیهی میکنه ومیگه — سیمین باختی

— بردیا!

بردیا — آماده ای

— بردیا تو...تو...تو...حق نداری به من دست بزنی

بردیا — حق؟! نه نه نه داری دوباره اشتباه میکنیمن حق دارم

— بردیا به من دست نزن

بردیا — سیمین عزیزم من اول میخوام به لباس دست بزنم

— چی؟!!

بردیا — میخوام به زور زخم شی ... به زور خودت

— نه نه نه بردیا چطور به خودت اجازه میدی این کار رو کنی

بردیا صورتم تو دستش میگیره ومیگه — به اجازه ی خودم

و صورتشو کاملا با صورتم مماس میکنه وبوسه ای کوتاه به لبم میزنه ومیگه — بهتره خودت
لباست رو دریاری تا من

— بردیا !

بردیا — بردیا هو چی

— بردیا من اینکار رو نمیکنم

بردیا — به درک

وخودش به لباسم حمله ور میشه ...

— بردیا خواهش میکنمالتماس میکنم این کار رو با من نکن من نابود میشمبردیا

چرانمیشنوی ...نه نه نه خواهش میکنم چون سیمین البته اگه هنوز واست مهم باش.....

یکهو دست از سرم برمیداره ومیگه — مهمه بخدا برام مهمه

— پس بامن کاری نداشته باش نذار این حسم تبدیل به هیچی بشه

بردیا — برو...برو...منو ببخش سیمین....برو

— بردیا لطفا دیگه اگه دیدی کسی عاشقت نیست و فقط دوست داره اینطوری با هاش نکن چون

دیگه حاضر نیست ازت متنفر باشه چون تنفر یه حسه که نباید خرج هرکسی کرد حس منم

الان به تو هیچههیچ ...خداحافظ دیدار به قیامت ... اما بردیا می بخشمت و همین حالا از

صفحه ی دلم پاکت میکنمفراموش شدی خداحافظ آقا

بردیا — تو نبردی ... تا فرداها

— الو ...

بردیا — سیمین دنیا چقد کوچیکه ...بالاخره زنگ زد ی نه ...

— چرا؟!

بردیا — چون دوست داشتم

— خیلی بچه ای

بردیا — نه بچه تر از تو ...عزیزم وقتی مثل آدمیزاد دارم بهت میگم زنم شو گوش نمیدی چاره ای از دستم برنمیداد

— خیلی پستی ...آشغال عوضی

بردیا — شوهرت چیکار میکنه؟! داره نابود میشه نه؟!

— خواهش میکنم ولم کن

بردیا — تازه پیدات کردم

— نمیذارم دستت بهم برسه

گوشی رو سرجاش میذارم وبه پایین میرم ...به سردی جواب سلامم رو میده وسوار ماشین میشه ماشین حرکت میکنه وبه سمت دادگاه میره

— من با اون قبل اینکه پیام تهران دوست بودم.... یه چند وقتی از دوستی مون گذشت اون خیلی عوض شده بود حرف های جدیدی میزد که من اونا رو فقط توکتابا شنیده بودمعاشقم شده بود اما من بی تفاوت از کنار حسش گذشتم واون هر وقت ابراز علاقه میکرد من جدی نمیگرفتم وپیش خودم میگفتم حتما چون دوست دخترشم میخواد با این حرفاش خرم کنهدروغ نمی تونم بگمعاشقش نشده بودم اما تو قلبم یه جایی رو واسش انتخاب کردم یه چند ماهی از دوستی مون میگذشت تا اینکه بابام گفت باید برای همیشه بریم تهران منم به اون گفتم اما باور نکردو وقتی یه بار دیگه براش قضیه رو گفتم سرم داد کشید وگفت حق ندارم برمگفت عاشقم شده وباید من زنش بشم....بردیا همه چی تموم بود اما من اونو دوست داشتمخواهرانه دوستش داشتمیه روز زنگ زد گفت میخواد منو ببینه هرچی اصرار کرد گفتم نه ولی نمیدونم چرا

خرشدم رفتم به سر قرار رفتم اما گویا اون چون از من زودتر اومده بود تو شربت قرص بی هوشی ریخته بود کلی باهاش حرف زدم تا فکرم از سرش بیرون کنه اونم در آخر کلام گفت تو رو زن خودم میکنم چه بخوای چه نخوای منم کلی باهاش دادوبیداد کردم و در آخر هم با حرص نوشیدنیمو خوردم وقتی هم بیدار شدم تو خونه ی اون بودم میخواست بهم تجاوز کنه اما هرچی تقلا کردم فایده نداشت هرچی اصرار کردم فایده نداشت تا اینکه جونم رو قسم خوردم و ... و اونم ولم کرد و گفت من به قولم عمل میکنم منم کمی براش حرف زدم اما بی فایده بود و تنها حرفی که زد این بود تو نبردی ... تا فرداها منم بدون هیچ مکثی از اون خونه فرار کردم و نداد بخدا نداشتیم حتی بدنمو ببینه راست میگم به جون اون کسی که خیلی عاشقشم و اون نیست راست میگم تصمیم با خودته باور کنی و نکنی و بخوای زودتر از قرارمون تموم کنیم

و نداد پنج متر جلو تر از دادگاه توقف میکنه و میگه — پیداشو

بغض تو گلویم گیر میکنه اما اونقدری دوستش دارم که خوشبختی شو بخوام

و نداد — نشینیدی

— و نداد تو حرفامو شنیدی؟!

و نداد — آره اما اون کیه که عاشقشی؟!

دیوونه نمیدونه خودش اگه بدونه حتما طلاقم میدهاگرهم نه بازم طلاقم میده اما سیمین تو

قول دادی روز آخر بهش بگی دوستش داری ... — نه نباید بهش بگم چرا اون وقت؟! —

چون ... نمی دونم سیمین بگو بخدا نمی میری اما نگی نابودی ...

— آرزو کردند باران ببارد ولی خبر نداشتند مترسک فقط دلبسته ی سایه ی خود بود

و نداد — من !!!

— و نداد یادته گفتی اگه هر کدوم از این قرارها که گذاشتیم شکسته شه چه اتفاقی میفته ؟

و نداد — یادمه عشق

— منو ببخش که شکستمش ... خواهش میکنم طلاقم نده من بهت علاقه مند شدم نمی تونم

بی تو زندگی کنم

ونداد — چه حس مشترکی

— چی؟!

ونداد — منم قرارمون رو شکستم.... البته من زودتریادته اون روزرو که برای اولین بار دیدمت
....

سرم به معنی آره تکون میدم وبهش خیره میشم...

ونداد — ازهمونجا یه حسی نسبت بهت، بهم دست داد.....

— ونداد

ونداد — راستی دریا اصلا به بابام چیزی نگفته بود همش نقشه بود تا تورو بدست بیارم چون
میدونستم آدم وقتی یه باربره تو چاه برای بار دوم هیچ وقت نداره ...واسه همین بهت دروغ گفتم
....

— وای ونداد مرسی مرسی که دوستم داری ...مرسی

ونداد — اما باید بیشتر از سهند تشکر کنی البته یه تبریک وعذرخواهی هم باید ازش بکنی
— چی؟!

ونداد — تشکر واسه اینکه تورو برای من کرد تبریک واسه پدرشدنش وعذرخواهی هم واسه
اینکه نتونستیم به عروسی شون بریم.....

— وای خدا مرسیمرسی که همیشه همراه هم بودی ...خدا جون مرسی مرسی مرسی

ونداد — سیمین منم از تو ممنونم چون تو برای من یه تولد دوباره بودی

— میدونم....

وونداد قبل اینکه لبامو ببوسه گفت — دوست دارم تا ابعد...

این آرزومه ازخدا هر روز کنار تو باشم

این آرزومه ازخدا هر روزباتو بیداربشم

این آرزومه میدونم همیشه توخیالتم
جواب هر سوال تو بدم که من عاشقتم
دست توی دستات بذارم نگاه ازت برندارم
حتی نذارم بین ما جدایی ها پا بذارن
دست توی دستات بذارم بهت بگم دوست دارم
حتی یه لحظه نذارم حس کنی دوست ندارم
این آرزومه از خدا تنهایی هامو بگیری
آرامشی رو که میدی هیچ وقت ازم پس نگیری
این آرزومه که تنم بوی تنت رو بگیره
اگه یه روز ندیدمت این دل تنگم نمیره
دست توی دستام بذاری یه حس تازه بیاری
یه حس تازه ای رو که به هیچکی جز من نداری
دست توی دستام بذاری بگی چه احساسی داری
جزاین که با من بمونی هیچ آرزویی نداری
دست توی دستام بذاری یه حس تازه بیاری
یه حس تازه ای رو که به هیچکی جز من نداری
دست توی دستام بذاری بگی چه احساسی داری
جزاین که با من بمونی هیچ آرزویی نداری
این آرزومه از خدا هرروز کنار هم باشیم
قصه ی ما با یکی بود یکی نبود شروع نشد و خدای قصه هم از جاش تکون نخورد اما کلاغه هرجا
که بود خودشو رسوند و داستان رو با قارقار خبرداربست

پایان

پنج مرداد نود و دو

زینب.س